کتابخانه مجلس شورای ملی

الحکایت در بیان ... عشق

چنانکه آورده اند که روزی در صحرا لیلی رفت پیش مجنون مجنون خیمه جنبش کرد لیلی
اشارت فرا ... از ... لیلی این ... بدید دامنش را گرفت
گفت که کجا میروی رحلت کنم مقصودم توام جوابش گفت که غرض توام و تو منی
میخواهم که از خود فرار کنم تا این رقیب بد اندیش را از میان بردارم
گفت رقیبی در میان نیست گفت این لیلی و مجنون را حجاب از قرب وصال شود
میخواهم لیلی و مجنون را از میان بردارم تا که نه لیلی مجنون بود و مجنون لیلی
که در طریقت محبت ... گفت ... بود ... نیج
... این ... حجاب اند و این حجابات ظلمات اند ظلمات
بعضها فوق بعض ... که توانند که ... بد محبوب نماید

بازدید شد
۱۳۸۴

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: کنز الاسرار
مؤلف/مصنف: ...
مترجم
موضوع
شماره قفسه ۹۱ ۳۲
شماره ثبت کتاب ۵۰۸۱۲
۱۲۰۱۲
۹۶۱۶
۱۰۹۷

خطی «فهرست شده»
۱۲۰۱۲

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم بحر الاسرار

بای بسم الله الرحمن الرحیم / هست مفتاح در گنج حکیم
گنج حکمت آن کتاب رحمت است / بسمله چون باب گنج حکمت است
گنج حکمت شهر علم مصطفی / بسمله رمز علی مرتضی
بسمله آئینهٔ گنج احد / بسمله گنجینهٔ گنج صمد
مطلع دیباچهٔ ام الکتاب / مجمع مجموعهٔ فصل الخطاب
مشرق انوار فرقانی است آن / مخزن اسرار قرآنی است آن
هرچه در قرآن خفیه و اضحه / مجتمع آمد همه در فاتحه
هرچه در سبع المثانی منطوی است / بسمله بر جمله طرا محتوی است
هرچه اندر بسمله شد مندرج / حرف باء بر جمله آمد مندرج
هرچه اندر باست ز اسرار ها / کله فی نقطة التی تحت باء
شرح این معنی بگویم با تو فاش / جمع کن دل را پراکنده مباش

هرچه در عالم عیان مظهر است / جمله در انسان کامل مضمر است
هست عالم چون کتاب مستبین / کل ما فیه فی الانسان مبین
پس و الانسان جرم اصغر / انطوی فیه الکتاب الاکبر

اشارة الی ما قال امیر المؤمنین ع فی دیوانه الشریف و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر

سورهٔ حمد و صراط المستقیم / هست جز انسان کامل ای حکیم
هر کمال کاملی آمد یقین / مجتمع در شخص ختم المرسلین
صورت او آیت رحمت بود / معنی او صورت وحدت بود
حیث واند معنی ختم رسل / عقل اول روح اعظم امر کل

عالم امر عالم تجرداتست و عالم خلق عالم ممکنات و این اصطلاح ماخوذ است از قول حق تعالی الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین

حلقهٔ اولیا ازین خوش سلسله / حرف اول از حروف بسمله
تحت حرف باست سری مختفی / صورت آن نقطه آمد ای صفی
حرف نی اعظم آمد حرف با / سر آن جود و لایت تحتها

اشارة الی قول امیر المؤمنین ع فی خطبة انا الصامت و محمد الناطق
والی هذا اشارة الحافظ العارف الشیرازی ره کلام و کلام

كل حكم از لحاظ این شد كان مشاهد باز ازین بوده نشین باشد

بست ظاهر نقطه باطن فی المرام — باست باطن نقطه صامت فی الكلام
نقطه چبود كل ما لا ینقسم — وحدت آمد گشت كثرت منفصم
صورت نقطه ولایت آمده — معنی آن عین وحدت آمده
زان سبب فرمود شاه اولیا — رمز انی نقطه تحت با
مرحبا زان تحت فوقانی مقام — حبذا زان عبد ربانی مقام

اشاره الی ما ورد ادعیتهم علیهم السلام علانی ذنوبه و عیوبه

در دو زوج علوی مختفی است — در علو حق و زوجی هم مخفی است
در جمال او جلالی مستقر — در جلال او جمالی مستتر
هست در احمد تعین الاعلی — كل هم منه منه یتجلی
در میان جان حیدر احمد است — عشق را با حسن وصلی سرمد است
ذات آن دو بی گمان یكتا بود — دو شده مرآت یكمعنی بود

اشاره الی ما ورد فی الحدیث اذا الصلوة فلا فرق بینهم و بینی

میم احمد در احد غرق آمده — متصل گشته فلا فرق آمده
هم علی از رب اعلی جلوه گر — آن یكی چون بحر و آن دیگر گهر
گهر چبود اصل لؤلؤی خوشاب — چیست لؤلؤ آب پرورده ز آب

خجسته

چونكه پیدا هست عشق مجرد ذات — هست كشتی را بتن آن نجات
پس فرود آییم اندر ساحلات — ساحلات چون اسما و صفات
اسم چبود از مسما صورتی — هست هر صورت ز معنی آیتی
اسم الله چیست وجه عین ذات — مجمع مجموع اسما و صفات
وجه چبود مجمع حسن بتان — باغ دل بستان جان عاشقان
روضه دل میوه هایش بیشمار — روضه جان گلستان لاله زار
گونه گونه میوه شیرین در او — دسته دسته سنبل و نسرین در او
گه ز خشم و لب بهر خسته جگر — میدهد بادام با عناب تر
بهر ضعف و غش قلب ناشكیب — از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب
پسته و فندق گویم یاد هان — شكر و قندش بخوانم یا سخن
غنچه از لب گل ز گونه می دهد — چشمش از نرگس نمونه میدهد
انگه یا شش الف سیمین گفته شد — غنچه ز نبق كه نیم اشگفته شد
گوش دلبر گو مشن یا نسترن — یا گل نسرین عذر دوش یاسمن
یاسمن زاری بنا گوش آمده — یاسمین نسرین هم آغوش آمده
زلف او را سنبل تر آیتی — خط او ریحان باغ جنتی
تخم ریحان چیست دانی خال او — مرغ دل را چشم از دنبال او

عزوهای حسن آن رب البشر   هست چون زین اسم جامع جلوه گر
لاجرم این اسم وجه الله بود   داند این را هر که مرد ره بود
نوع دیگر جامعیت گوش کن   ساغری دیگر بگیر و نوش کن
لطف و قهری هست آن دلدار را   شهد و زهری آن شکر گفتار را
بر جمال او جلالش محتوی است   بر جلال او جمالش منطوی است
اسم الله جامع اسما بود   لطف و قهر حق در او پیدا بود
کل اسماء جمال لایزال   جمع اسماء جلال ذوالجلال
هست در این اسم جامع مندرج   اوست بر کل مراتب مندمج
اوست معبود طلبکار بهشت   اوست مقصود پرستار کنشت
که نعم بخشد گهی نقم   وجه ربک ذو الجلال و الاکرام

قال الله تبارک اسم ربک ذو الجلال و الاکرام و قال سبحانه

گاه یهدی که یضل من یشاء   که یعز و که یذل من یشاء
ان ابرارا لفی روح النعیم   ان فجارا لفی قعر الجحیم

فی حدیث قدسی رحمتی سبقت غضبی

لیک رحمت بر غضب سابق بود   نعمتش بر نقمتش فائق بود
رحمت آمد لازم ذات رب   ذات رب آمد منزه از سبب

لاجرم

لاجرم رحمت کند بی علتی   شوید از دل هر خطا و زلتی
چونکه رحمت ذاتی آمد از کریم   گفت بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون برای ما نهاد   رحمتش اول صلای عام داد
فیض رحمانیش خاص و عام راست   خاص حق و عام کالانعام راست

فی تفسیر العسکری ع الرحمن بجمیع خلقه الرحیم بالمؤمنین

مؤمن و کافر ازاو دارد نصیب   حنظل و شکر ازاو دارد نصیب
لیک چون فیض رحیمی جلوه گر   شد ازاو ممتاز حنظل از شکر
شکر او را راغب و طالب شده   حنظل ازوی راهب و هارب شده
حیث شکر طین علیین بود   حیث حنظل طینت سجین بود
مؤمن از فیض رحیمی منتفع   کافر از فیض رحیمی منقطع
گر رحیمی فیض ربانی بود   ظاهر از مرآت انسانی بود
لیک انسان مخزن سر ازل   نی هم الانعام بل منها اضل
قلب مؤمن هست چون عرش خدا   گفت الرحمن علی العرش استوی

اشاره الی قول سبحانه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

هم نشان آن شفیع هر اثیم   گفت بالمؤمن رؤف و هو رحیم

حق

بار الها حق قرآن کریم | هم بحق جمله اسمای عظیم

هم بحق سوره ام الکتاب | هم بحق اولیا تحت القباب

هم بحق بسمله فی الابتدا | هم بحق ختم جمله انبیا

هم بحق حرف باء بسمله | هم بحق ابتدای بسمله

هم بحق نقطه من تحت با | هم بحق جان جان اولیا

هم بحق آل و ذریات او | شعبهای نور پاک ذات هو

که مظفر را ز غم آزاد کن | از غم خود خاطر او شاد کن

بسته از بحر غفلتش کن ابد | باز کن از گردنش حبل المسد

ایها الساقی تلطف بالکرم | کی تجلی القلب من هم و غم

ایها المطرب ترنم بالغنا | کی تریح الروح من کل العنا

ساقیا جامی از آن خوش مصطبه | ریز در کامم ز اعلی مرتبه

مطربا یک نغمه زان خوش رباب | ساز کن تا دل شود کلی خراب

کین خرابی جمله آبادی بود | عاشقان را غم همه شادی بود

این خرابی چیست مست حق شدن | از مقید رستن و مطلق شدن

چیست این مستی ز خود فانی شدن | باقی بالله ربانی شدن

فانی از جان شد بجانان باقی است | بود مستی و اکنون ساقی است

[illegible]

چون

چون به مستان باده پیمائی کند | مرده دلها را مسیحائی کند

نفخ پاکش هر زمان صد مرده دل | وارهاند از قیود آب و گل

جانهای مرده از قبر جسد | خوش بر انگیزاند از نفخ احد

در دمد نفخی همه فانی شوند | فارغ از قید هیولائی شوند

نفخ دیگر در دمد باقی شوند | مظهر اوصاف خلاقی شوند

قطب وقت است او و اسرافیل جان | مرده سازد زنده سازد در زمان

گر سرافیلش بخوانی تو رواست | جبرئیلش گر بگوئی هم بجاست

اوست میکائیل ارزاق حضور | اوست عزرائیل نفس پر شرور

جمله املاک اجزای وی اند | جمله افلاک اعضای وی اند

آدم کل است و مسجود ملک | غایت ایجاد و مقصود فلک

خلعت انی بشر بر دوش وی | سینه او مخزن لو حی الی

هر دمش از حق هزاران فتح باب | در لبش جاری نسخ ام الکتاب

[illegible]

كما قال سبحانه وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وقال عز شانه ولقد اتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم ولها اسماء اخر

چون فراغت یافت کلک از بسمله | خواست دل تا نگسلد این سلسله

عزم تفصیل از پی اجمال کرد | فاتحه با بسمله اتصال کرد
فاتحه گنج است و بابش بسمله | این چه اجمالست و آن چون تفصله
همچنانکه جمله قرآن حکیم | هست گنج و فاتحه باب عظیم
فاتحه چون باب و قرآن همچو گنج | الحمد ثنا آمد کز آن شد گنج سنج
سورت الحمد آمد ام الکتاب | وآن سور فرزندهای مستطاب
سورة الحمد است چون لوح قضا | وآن سور لوح قدر تفصیلها
جمله قرآن مثال عالم است | فاتحه زین جمله همچون آدم است
هیئت آدم عالم مستجملی | هیئت عالم آدم مستفصلی
عالم اجمال آدم آمده | آدم تفصیل عالم آمده
هست آدم همچو قرآن کریم | هست عالم همچو فرقان حکیم
زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق | قرء جمع اندر لغت بالاتفاق
همچنین فرقان بود مشتق ز فرق | فرق بعد از جمع و فتق بعد رتق
فاتحه چون جمع و آن دیگر چه فرق | فاتحه چون رتق و آن دیگر چو فتق
همچنین سبع المثانی فرق آن | بسمله چون جمع آن ای جان جان
همچنین دان بسمله فرق ای پسر | حرف با ماند جمع مختصر
حرف با را فرق اگر دانی رواست | زانکه جمع آن نقطه اندر تحت باست

زین جهت

این حدیث از دل نه از سمع آمده | کز ولایت مرتضی جمع آمده
لاجرم فرمود شاه اولیا | سر انا النقطة فی تحت الباء
نقطه دان جمع حقیقی بی خلاف | جمعهای باقی جمع مضاف
زانکه اندر نقطه نبود فرق نیست | کی شناسد آنکه جانش غرق نیست
چونکه تو از اهل فرقی ای پسر | جان تو از جمع کی یابد خبر
آنکه در معراج وحی از حق شنفت | لی مع الله از مقام جمع گفت

فی الحدیث النبوی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل

نه ملک آنجا بگنجد نه نبی | چون بگنجد چون تو ای غول غبی
چون ملک با آن همه قرب اله | چون نبی با آن همه تعظیم و جاه
اندر آنجا می نگنجد ای جهول | چون بگنجد چون تو گیج و بوالفضول
لیک چون هست خداوند کریم | هم رئوف و هم عطوف و هم رحیم
آفتاب حکمتش وهاج گشت | بحر فیض و رحمتش مواج گشت
اهبطا ای اهل فرق و سمع را | جمعی از ارباب قلب و جمع را

قال الله سبحانه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید

سوی اهل تفرقه ارسال کرد | امر و نهی جمله حسب الحال کرد
تا کشانند این حشر را سوی جمع | خویش را افروزند اندر سینه شمع

شمع چون نور وجه ذات هو | دل زجاج و سینه چون مشکوة او
وجه هو چون دیگران کل | هم صراط کل و هم میزان کل
ظاهرش شرح نبوت آمده | باطنش رمز ولایت آمده
نور الظاهر عیان از محضرش | سر الباطن نهان در مخبرش
ظاهر او مطلع نور جمال | باطن او مخزن سر جلال
ظاهرش فرقان و هم فصل الخطاب | باطنش قرآن و هم ام الکتاب
ظاهر او صورت تنزیل حق | باطن او معنی تاویل حق
ظاهر او سوره سوره شان نشان | باطنش یکسان چون سبع المثان
ظاهرش چون فاتحه مستفصلی | باطنش چون بسمله مستجلی
ظاهرش چون بسمله فرقانی | باطنش چون حرف با قرآنی
ظاهرش چون حرف با الکثرت نما | باطنش چون نقطه وحدت انتما
ظاهرش همچون نبی باطن ولی | صورتش چون احمد و معنی علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش | رهبر دل سوی باطن ظاهرش
ره نبردی هیچ کس سوی بطون | کی ببردی راه بردی در درون
احمدیت گر نبودی در ظهور | از علی گشتی کجا مشهور نور
لاجرم نور علی احمد بود | وجه او آئینه سرمد بود

گر نبودی جلوه گر نور علی | کی علی گشتی بدلها منجلی
نور او آمد دلیل ذات او | وجه او ظاهر شد از مرآت او
وز حکیم معنوی بشنو سخن | تا که مکشوف شود علم لدن
آفتاب آمد دلیل آفتاب | گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی ار سایه نشانی می دهد | شمس هر دم نور جانی میدهد
پس نبی رهبر بود سوی ولی | وان ولی سوی خداوند علی
احمدیت چونکه ما را رهبر است | سوی حق وز حق ما مخبر است
پس محمد هیکل وجه اللهست | وانکه انرا هر که مرد آگهست
احمد از محمود مشتق آمده | حمد قرین شمس منشق آمده
هم محمد را ز تحمید اشتقاق | حمد مبدا جمله را با الاتفاق
عارفی گو گوهر توحید سفت | ذات را تسبیح و هم تحمید گفت
که مسبح آمده ذات از علو | که محمد آمده ذات از دنو
هست تسبیح خدا تنزیه ذات | هست تحمیدی اظهار صفات
ذات را تسبیح کن ای معتدل | تا که تشبیهی نکردی و خجل
ذات را تحمیدی کن ای صفی | تا نه تعطیلی شوی چون فلسفی

در شرح مضمون حدیث وارد از امام همام کشاف الحقایق

عارفی از جمع ارباب عقول — مؤمنی از شیعهٔ آل رسول
گشت سائل از امام رهنما — آفتاب آسمان اصطفا
بحر دانش منبع علم الیقین — جعفر صادق امام راستین
کیف کیف نعت الرب العظیم — اهدنا فیه الصراط المستقیم
شاه فرمودش که لا تعطیل فیه — ثم لا تشبیه فیما تشتبه ۲
شیء گویش لیک کالاشیاء لا — بحر گویش لیک مثل الماء لا
عالمش گو لا کمثل العالمین — قادرش گو لا کمثل القادرین
نور گویش لیک لا فیه ظلام — شمس گویش لیک لا فیه غمام
گر تو خواهی شرح این قول سدید — الق سمع الروح و القلب الشهید
ذات حق را باعتبار صرف ذات — عالیاست از کل الاسما و الصفات
هست بعدی از جمیع ممکنات — بعد قدس الذات لا بعد الجهات
همچنین من حیث الاسماء و الصفات — هست قرب ذات را با ممکنات
فهو عال عنک فی عین الدنو — وهو دان منک فی عین العلو
نفی تعطیل است اثبات دنو — نفی تشبیه است ایجاب علو
پس معطل قرب حق را منکر است — پس مشبه بعد حق را کافر است
گفته خوش اندر کتاب مثنوی — شیخ کامل مولوی معنوی

در نوای بی نقش با چندین صور — هم مشبه هم موحد خیره سر
گه مشبه را موحد می کند — گه موحد را صور ره می زند
گه ترا گوید ز مستی بوالحسن — یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران می کند — آن پی تنزیه جانان می کند
هست تسبیح تو اثبات علو — هست تحمید تو ایجاب دنو
سبحه بی تحمید تعطیل حق است — حمد بی تسبیح تنزیل حق است

فی ادعیة السحر عند صیاح الدیک سبوح قدوس ربنا
رب الملائکة والروح

پس بگو سبحان ربی حامدا — لا تعطل لا تشبه جاهدا
چون ز بان آئینه ات سبوحی است — چون نبی رب الملک والروح است
نام او آمد علی از کبریا — نام این آمد محمد از خدا
شد محمد را ز محمود اشتقاق — وآن علی را هم ز اعلی انشقاق

صح البیان

آن علی گنجینهٔ سر علو — وآن نبی آئینهٔ سر دنو ۲
اول و آخر علی و احمد است — باطن و ظاهر علی و احمد است

اعتبارات عقول است این دویی   ورنه آنجا نیست مایی و تویی
گر تو باشی اندرین معنی دو دل   رمز النفس بین و ستر منتقل
لحمک لحمی شنو از مصطفی   متحد با مصطفی وان مرتضی
زانکه عالی در علو هستش دنو   زانکه دانی در دنو هستش علو
زانکه باطن در بطونستش ظهور   زانکه ظاهر در ظهورستش ستور
اول اندر اولیت لاحق است   آخر اندر آخریت سابق است

سُئِلَ بعضُ العارفینَ بِمَ عرفتَ ربَّکَ قالَ بجمعِهِ بینَ الضدّینِ ثمّ تلا قولَهُ سبحانَهُ و تعالی هو الاوّلُ والآخرُ والظاهرُ والباطنُ

و هو بکل شیء علیم

عارفی را گفت روزی عارفی   کی تو یزدان را چگونه واصفی
باز گو حق را چه سان بشناختی   کین چنین در راه او جان باختی
مستمع پرسنده را گفتا جواب   خوش جوابی دلکش و لب لباب
گفت از آنجا که علی دو الفن   جمع کرد اضداد را با هم بفن
ذات پاکش را ز ضدها ائتلاف   ذره نه زاعتدالش انحراف
جمع اضداد است ما را مستحیل   قدرتش بر جمع ضدها مستطیل
پس تلاوت کرد آن مرد وحید   آیتی دلکش ز قرآن مجید
که هو الاول هو الآخر در اوست   هم هو الباطن هو الظاهر در اوست

سخن

این سخن پایان ندارد باز گرد   صید معنی می‌گریزد باز گرد
بلکه خود را صید باز شاه کن   قطره شو در بحر خود را راه کن
معنی دریا بطون است و خفا   صورت دریا ظهور است و جلا
معنی او اول است و سابق است   صورت او آخر است و لاحق است
معنی او را زما بعد و علو   صورت او را بما قرب و دنو
معنیش قدوس و هم سبوح دان   صورتش رب الملائک و الروح دان
معنیش مستاهل تحمیدهاست   صورتش متوجب تمجیدهاست
معنیش جذب آورد صورت سلوک   صورتش عبد آورد معنی ملوک
صورت دریاست کاحمد پرورد   معنی دریا که حیدر پرورد
صورت او عین کافوری بود   زو سلوک و حسن و مستوری بود
معنی او زنجبیل و عین شوق   زوست جذب و عشق و مستی وجد و ذوق
صورت ان کنتم تحبون الله است   معنی از یحببکم الله آگه است
حب با نسبت بحق باشد سلوک   حب حق نسبت با جذب الملوک
این سلوک با مقام عاشقی است   جذب با معشوقیت و فائقی است
عشق در معشوق و در عاشق نهان   سبق در مسبوق و در سابق نهان
واجد موجود و مرآت وجود   شاهد و مشهود و مجلات شهود

عشق گاهی جلوه‌گر در عاشق است ‌‌‌‌ ظاهر از مرآت قیس و وامق است

گاه در معشوق پیدا می‌شود ‌‌‌‌ ظاهر از لیلی و عذرا می‌شود

مقترن با کل و با لا از کل ‌‌‌‌ مختفی در کل و پیدا از کل

باطن و ظاهر چه باشد غیر عشق ‌‌‌‌ اول و آخر چه باشد غیر عشق

هر چه گویم عشق از آن بالاتر است ‌‌‌‌ احمد اعظم علی اکبر است

در بیان حدیث قدسی كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِیاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ

پیش از این کین عالم آید در وجود الخلق لکی ‌‌‌‌ کنز مخفی بود عشق آن شاه جود

داشت با خود آینه از ذات خویش اعرف ‌‌‌‌ خویش را میدید در مرآت خویش

آینه از خویش بهر خویش داشت ‌‌‌‌ جلوه‌ها در خویش پیش از پیش داشت

قد موزونی سراپا اعتدال ‌‌‌‌ چشم میگونی همه سحر حلال

خود بخود دلبر بده دل باخته ‌‌‌‌ تیر غمزه سوی خود انداخته

زلف خود از بهر خود میداد تاب ‌‌‌‌ لعل خود از بهر خود میداد آب

جلوه‌گر بر خود بوجه لایزال ‌‌‌‌ جلوه بین بر خود بعین بیمثال

گنج او گنجور او گنجینه او ‌‌‌‌ ناظر او منظور او آئینه او

آینه بسیار صاف و منجلی ‌‌‌‌ منجلی‌تر جبهت از لوز علی

صورت اندر آینه پس با بها ‌‌‌‌ با بهاتر جبهت از وجه خدا

ناظر

ناظر اندر آینه بس پاک بین ‌‌‌‌ پاک بین ترکیب خود از ترب دین

حسن ذاتی داشت بر وجه کمال ‌‌‌‌ عشق ذاتی داشت بی نقص زوال

خویش بد دلداده و دلدار خویش ‌‌‌‌ غمگسار خود بده غمخوار خویش

بود خود معشوق و خود بد عاشقی ‌‌‌‌ بود خود عذرا و خود بد وامقی

چون جمال خویش بر صحرا نهاد ‌‌‌‌ عکس حسن عشق در عالم فتاد

لاجرم بسیار عشاق و بتان ‌‌‌‌ گشت از آن عکس در عالم عیان

عاشقان آئینه‌های عشق حق ‌‌‌‌ پیش شاه حسن عبد مسترق

خوبرویان آینه خوبی او ‌‌‌‌ حسن ایشان عکس محبوبی او

انبیای مصطفین آیینه‌اش ‌‌‌‌ اولیای مرتضین گنجینه‌اش

مصطفین

وجه حسنش را نبی آئینه ‌‌‌‌ گنج عشقش را ولی گنجینه

حسن حق معشوق مقصود دل است ‌‌‌‌ حسن حق ممدوح و محمود دل است

عشق حق هم عاشق و هم قاصد است ‌‌‌‌ عشق حق هم مادح و هم حامد است

عشق در معشوق و عاشق مندرج ‌‌‌‌ قصد در مقصود و قاصد مندرج

مدح در ممدوح و مادح منکشف ‌‌‌‌ حمد در محمود و حامد متصف

حمد که مقصود و گاهی قاصد است ‌‌‌‌ حمد که محمود و گاهی حامد است

که ممجد گاه امجد آمده ‌‌‌‌ که محمد گاه احمد آمده

که مجید است وگهی تمجید حمد | که حمید است گهی تحمید حمد
حمد باشد مجمع اوصاف کل | حمد باشد جامع اصناف کل
حمد آمد مظهر نور جمال | حمد آمد مظهر وصف کمال
حمد باب قول علام آمده | باب را مفتاح الف لام آمده
فاتحه باب حیی آن حمد شریف | وآن الف لامش چو مفتاح لطیف
بار الها حق فرقان حمید | فتح کن باب دلم را زین کلید
حق شهر علم و حق باب شهر | که ز علم خود بجانم بخش بهر
حق ابواب هدایت اهل بیت | چارده قندیل یک مصباح و زیت
که برافروزان چراغ سینه ام | صیقلی کن از کرم آئینه ام
تا نه بینم اندر او جز وجه پاک | خویش را بیرون کنم زین آب خاک
لا تزغ قلبی الهی بالکرم | رب هب لی رحمة یا ذو النعم
ساقیا بگذر ازین ناب طهور | ریز در جامم ز مینای حضور
باده عشقم بریز اندر گلوی | تا دهد از علم رسم شست و شوی
ساغری ده مرا زان چشم شوخ | تا دلم در عشق حق یابد رسوخ
مطربا قانون معنی ساز کن | بر دلم ابواب حکمت باز کن
رازها در پرده می گفتی کنون | پرده دیگر نواز ای ذوفنون

بعد

تا دلم را پرده پرده شق شود | از زهق الباطل وجاء الحق شود
حق چه اندر دل شود جلوه نمای | از کلام حق شوم پرده گشای
شرح سازم سوره سبع المثان | هم بتوفیق علی مستعان

توجیه در تحقیق حقیقت حمد که مبداء اشتقاق اسم الحامد المحمود والحمید از اسمای حسنای الهیه تعالی و اسم محمد و احمد از اسمای

اسمای نبی است

حمد ما بهر ثنا و بالجمیل | قاصد التعظیم محمود جلیل
حمد چه و وصف شاه ذوالجلال | مقترن با قصد تعظیم و جلال
پس جمالی باید آن محمود را | پس جلالی باید آن مقصود را
گرنه آن محمود را باشد جمال | گرنه آن مقصود را باشد جلال
لغو باشد آن ثنا و بالجمیل | حشو آن تعظیم محمود جلیل
از جمال آن شه محمود کی | از جلال آن مه مقصود کی
آن جلالش احتجاب عین ذات | آن جمالش انکشافات صفات
آن جلالش خوبی شاه علو | آنجمالش جلوه ماه دنو
آن جمالش پرده بگشودن ز روی | آن جلالش برقع افکندن ز روی
آنجمالش جلوه بنمودن عیان | آنجلالش چهره فرمودن نهان
آنجمالش لطف و احسان آورد | آن جلالش قهر سلطان آورد

آن جمالش عین کافوری بود — که عدالت بخش محروری بود
آن جلالش زنجبیل سلسبیل — سالکان را گرم آرد در سبیل
آن جمال او سلوک آرد سلوک — آن جلالش آورد جذب الملوک
آن جمال او صباحت آورد — آن جلال او ملاحت آورد
از جمال او عیان حسن بتان — از جلال او نهان در حسن آن
از جمالش روی خوبان را نصیب — از جلالش موی خوبان را نصیب
آن جمال او نبوت گسترد — آن جلال او ولایت پرورد
آن جمالش را نبی آیینه — آن جلالش را ولی گنجینه
آن جمالش را حسن مرآت شد — آن جلالش را حسین مشکوة شد
مر جمالش را جلال ظاهری است — مر جلالش را جمال باطنی است
مر ظهورش را بطون است و خفا — مر بطونش را ظهور است و جلا
چون ز رخ برقع کشید بر ملا — فرط نورش دیده ها سازد هبا
وجه او بی پرده چون مشرق شود — دیده ها را معنی محرق شود
گر بچهره برقع آویزد فرو — نور او در پرده بینند نکو
شمس چون برقع بپوشد از غمام — قرص او را می توان دیدن تمام
بی حجاب ابر اگر ظاهر شود — فرط نورش دیده را قاهر شود

سیحی

در جمال او جلالش مستتر — در جلال او جمالش مستتر
رفق و اهمال حق استدراج توست — رنج و درد و ابتلا معراج توست
قهرها در لطفها آمد دفین — گوش کن املی لهم ان کیدی متین
لطفها در قهر پنهان با ثقات — فی القصاص است لکم فیض الحیات
از جمالش و از جلالش ای حبیب — هم سعید و هم شقی دارد نصیب
قسم مومن این جهان آمد جلال — قسم کافر این جهان آمد جمال
حظ مومن آن جهان باشد جمال — حظ کافر آن جهان باشد جلال
مومن اندر این جهان در ابتلا — کافر اندر این جهان در اعتلا
آن جهان مومن در اعزاز و نعیم — آن جهان کافر در اذلال جحیم
عاشقان از کفر و ایمان برترند — عاشقان از جسم و از جان برترند
لاجرم باشند اندر دو جهان — از جمال و از جلالش کامران
همچنانکه مرد عشق معنوی — گفت ما را در کتاب مثنوی
عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد — ای عجب من عاشق این هر دو ضد
طول و عرض این سخن بسیار شد — مستمع افسرده و افگار شد
نکته ای باریک گردید و لطیف — هر که این منثور را سازی لطیف
یکدره دیگر ز معنی وا کنی — نکته دیگر ز دوانش کنی

نکته‌ای دیگر در تحقیق حقیقت حمد و بیان آنکه حمد را ظهوری هست

بوالعجب رنگی آمد به دل — همچو چشم یار با غنج و دلال
یعنی حمد است چون وصف جمال — مقترن با قصد تعظیم و جلال
لاجرم هم با زبان و هم بدل — هست هر حامد بحمدش مشتغل
بر لسان می‌آورد وصف جمال — در جنان می‌پرورد قصد جلال
وصف محمودش بود زان اشتغال — قصد مقصودش درونرا اشتغال
ظاهرش مشغول تحسین جمال — باطنش مشغول تعظیم و جلال
حمد را باشد ظهوری و بطون — حمد را باشد بروزی و کمون
آن ظهورش را لسان آئینه — وان بطونش را جنان گنجینه
آن ظهورش صورت تحمید دان — وان بطونش معنی تمجید دان
لاجرم تحمید تسبیحی است — با کنایه در جنان تصریح نیست
آن کنایه چیست تسبیح درون — چیست آن تصریح تحمید برون
لاجرم هر جا بت تحمید عیان — در بطون اوست تسبیحی نهان
آن کنایه چیست تعظیم جلال — چیست آن تصریح تحسین جمال
آن کنایه چیست تجلیل جنان — چیست آن تصریح تجمیل لسان
هر کجا ظاهر جمال باهریست — در بطون آن جلال قاهریست

هر کجا

هر کجا آمد بزرگی جلوه گر — در بطون آن جلالت مستتر
هر کجا احمد شود پرده گشا — در بطون او علی وارد خفا
هر کجا حسنی است ظاهر الوفی — در بطون اوست آئی مختفی

در اشاره بمعنی حسن و آن دلنشین است از سلسله کلام ببیان بحور چهارده گانه اجمالا که متضمن بیان اسماء حسنا سبحانه اعنی اسم الله تعالی الحمد لله رب العالمین الرحمن

غیب مطلق چیست آن مستتر — وان شهادت چیست حسن جلوه گر
رو بگا آن است حسنش پرده‌ها — پرورنده آن و این پرورده‌ها
آن نهان در این چو شاه در سرا — این عیان از آن چو از دریا حباب
آن بود منظور و این آئینه — آن بود گنجور و این گنجینه
آنچه باشد اسم ذاتش هو بود — مطلق از تقیید با او تو بود
هو اشارت سوی ذات مطلق است — هو چو مصدر وان تعین مشتق است
هو عبارت آمد از اطلاق ذات — وان تعینهاش اسما و صفات
ذات چون بحر و تعین همچو موج — ذات فرد است و تعین زوج زوج
حق خلقنا گفت یا من کل شیء — زوج زوج آریم همچون نور و فیء
موج اول موج الامواج آمده — زوج اول زوج الازواج آمده

معنیش بحر است و صورت گشته موج / معنیش فرد است و صورت گشته زوج
گشته ز اطلاق و تقید مزدوج / از وجود و از تعین ممتزج
قابل اطلاق و تقیید آمده / برزخ تعلیق و تجرید آمده
واجب و ممکن دو بحر بیکران / موج اول برزخ لایبغیان
موج اول آمده ام الکتاب / سایر امواج چون فصل الخطاب
موج اول همچو قرآن مجید / سایر امواج فرقان حمید
موج اول بحر اول را چو موج / خویشتن بحری و موجش فوج فوج
بحر اول چیست دانی بحر ذات / بحر ثانی موج اول با ثقات
بحر اول را بجز یک موج نیست / فرد اول را بجز یک زوج نیست
موجهای دیگر از بحر دوم / گه عیان از بحر و گه در بحر گم
هر یکی موجی یکی بحر حیات / بحر اندر ذات و موج اندر صفات
موج اول چیست دانی شاه ذات / کرده در بر کسوت خاص صفات
گه شود روشن مجرد از صفات / صوفیانه گاه پوشیده پلاس
گه مجرد گردد از لبس ای سند / اسم لائق نیست او را جز احد
خرقه چون پوشد بخود صوفی صفت / واحدش گویند اهل معرفت
خواهم از خرقه تعین ای پسر / خواه خرقه گوی و میخواهی کمر

چون کمر بندد احد خوش بر میان / از احد احمد شود جلوه کنان
موج اول لاجرم احمد بود / هم احد هم واحد سرمد بود
زان سبب فرموده است آن مؤتمن / خلق اول بود نور ذات من
از میان احمد کمر چون وا کند / در دل بحر احد ماوا کند
چون کمر را بر میان کرد استوار / گشت اندر ملک واحد شهریار
تاج چون بر سر گذارد از وقار / گردد اندر ملک واحد شهریار
خوش زند در ملک خود کوس لمن / لله الواحد بگوید بی دهن
موج اول احمد آمد ای ولی / ظاهر آن احمد و باطن علی
موج اول احمد آمد ای ولد / صورت آن واحد و معنی احد
واحدیت آن ظهورش در صفات / وان احد آمد بطون عین ذات
واحدیت آن جمال باهرش / وان احد آمد جلال قاهرش
واحدیت آن دنو جلوتی / وان احد آمد علو خلوتی
واحدیت چون نبوت جلوه گر / وان احد همچون ولایت مستتر
واحدیت آخر است و لاحق است / وان احد کو اول است و سابق است
آن ابد واحد احد آمد ازل / سرمد آن لایزال این لم یزل
موج اول را دو وجه است از دو حد / بحر احدای و آن بحر احد

وجه اطلاقش بود بحر احد / بحر واحد بحر تقیید و عدد
آن احد رند قلندر مشربی / کسب واحد شیخ صوفی مذهبی
آن احد آن خرقه سوز خرقه باز / واحدش آن خرقه پوش و خرقه ساز
آن احد غنی گدا بی پا و سر / شاه واحد حسن با تاج و کمر
بحر واحد را دو موج کالجبال / هر یکی بحر عظیمی بی مثال
عالم اسماش بحر اقدم است / بحر دیگر کاینات عالم است
بحر اسما و آن یکی بحر قدیم / اندر آن دو بحر مواج عظیم
بحر اول موطن اسماء ذات / کز اضافت نسبتش با کاینات
آن دوم اسمای افعالش مقام / که با کوان است اضافتشان مدام
اولین بحر الوهیت بود / دومین بحر ربوبیت بود
بحر اسم فعل یعنی بحر رب / منقسم شد بر دو بحر ای با ادب
بحر اول بحر فضل مستطاب / بحر ثانی بحر عدل با ثواب
بحر فضل آن بحر احسان کرم / منقسم شد بر دو بحر ای محترم
آن یکی بحر اعم رحمانیت / و آن رحیمی اخص ایمانیت
بحر اکوانی که بحر عالم است / مندرج در وی دو بحر اعظم است
بحر اول مبدا و ثانی معاد / بحرها شد چارده ای ذوسداد

چارده بحر عظیم متسع / ان منها البعض بعضا متسع

در بیان بحور چهارده گانه تفصیلا و افتتاح بر شرح بحر اول که مسمی است به بحر الذات و بحر الهویة و بحر العلی و آن عبارت است از وجود مطلق و وجود لا بشرط که منزه است

بحر اول حضرت ذاتی بحر ذات / عالیا من کل اسماء و الصفات
بحر اول حضرت ذاتی بحر هو / بحرهای ما بقی امواج او
بحر اول لا یقع اسم و علیه / فیه یفنی الکل یستهلک لدیه
اسم باشد لفظ ذات لفظ هو / آن عبارت این اشارت سوی او
آن هو چون در اشارت آمدست / دم مزن چون در عبارت نامدست
نه اشارت می پذیرد نه بیان / نه کسی زو علم دارد نه عیان
هو تعالت ذاته من کل الاسم / برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم
گرچه بر وی اسمها لا و اعتنت / سوی وی مجموع اسما راجع است
چون علی مطلق است آمدست هو / پس علیه واقع نبود نکو
لیک الله را رجوع جایز بود / زانکه اسم از حضرتش فایز بود
ما علی قد علات الخافقین / قد علوت فوق نور المشرقین
تو علی مطلقی و ما دون می / کی وفی آگه شد از شه علی

[illegible]

منت ما را حد نطق و دم زدن — خود بجود هم عفو ابا دم زدن
چونکه لا احصی ثنا گفت آن رسول — خود چه باشد حد ما مشت فضول
آن رسول است کانت کما اثنیت گفت — در تمجید تو را جز تو که سفت
هم تو گفتی صبغنا جان برو را — هست آن اسمای حسنی مر مرا
امر فرمودی که فادعو بها — رد امر تو که تواند بهشا
نحن و نعتک بما انت صفت — ما نو نعتک بما انت کشفت
در نعت تو بتو ما سفته ایم — آنچه ما گفتیم نی ما گفته ایم
ما چو نایم و نوا در ما ز توست — ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
شمس میگوید سخن ذره چه — بحر بگشاده دهان قطره چرا
بحر اول چیست آن بحر العلی — عالی از کل است و بر کل منجلی
از اضافت وز تقید عالی است — بر اضافت بر تقید والی است
وز صفت وز اسم ذات او علی — بر صفت بر اسم ذات او ولی
مطلق از اطلاق تقیید آمده — منزه از تعلیق و تجرید آمده
برتر از هر صورت و هر معنی — برتر از هر کلی و هر جزو یا
از حدود و از رسوم او برتر است — از خصوص و از عموم او برتر است
برتر آمد از عموم و اختصاص — با اعم آمد اعم با خاص خاص

بامجرد

با مجرد خوش مجرد آمده — با مقید خوش مقید آمده
لا بشرط مطلق آن ذات حق است — نه مقید آن عجب نه مطلق است
زانکه مطلق آن بشرط لا بود — و آن مقید شرط وی اشیا بود
لا یکی شرط است و اشیا دیگر است — او ز شرط لا و اشیا برتر است
ذات مطلق برتر از اشیا و لاست — هوی مطلق برتر از الا و لاست
لا ابالی حقیقی او بود — ذات عالی حقیقی هو بود
مرحبا ای لا ابالی مرحبا — مرحبا ای ذات عالی مرحبا
گاه خورشید و گهی دریا شوی — گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
گه شوی صوفی کامل معرفت — گه قلندر وش گهی صوفی صفت
گه بهم جمع آوری جذب سلوک — صوفی کامل شوی و از ملوک
چون شوی مطلق قلندر وش شوی — سرکش از کونین چون آتش شوی
بند گردی چون بقید معرفت — میتوان گفتن ترا صوفی صفت
صوفی از صوفی صفت برتر بود — آن سه نورانی آن اختر بود
از قلندر وش قلندر برتر است — آن چه ماه و این چه مهر انور است
تو بذات خود قلندر آمدی — زین دو کس در رتبه برتر آمدی
رتبه چه بود رتبه را تو دل دهی — چیست منزل تو که بی منزل دهی

از تو پیدا شد همه جذب و سلوک … آفریدی تو همه عبد و ملوک

جان ما را هم تو درمان هم تو درد … با همه جمعی و از مجموع فرد

پردهٔ لوتی و تترع میزنی … رشتهٔ القطعی و تمتع می تنی

گه تغزل گه تمثل برهان لواست … گاه نهیی که نقص تبیان لواست

مرحبا رند قلندر مرحبا … مرحبا الله و اکبر مرحبا

در شرح بحر ثانی که مسمی است ببحر الله و بحر الجامع و بحر الاحد و بحر النبوة و آن عبارتست از تعین اول که مشتملست بر جمیع تعینات چه تعین تجرد از جمیع تعینات و چه تعین اتصاف بهمه و باعتبار اول مرتبهٔ احدیت است و اوراست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار ثانی مرتبهٔ واحدیت است و اوراست ظهور و آخریت و ابدیت پس ۲

بحر ثانی حیث مرج اولین … فرد اول راست زوج اولین

برزخ فردیت و موجیتست … جامع فردیت و زوجیتست

برزخ اطلاق و تقیید آمده … جامع تعلیق و تجرید آمده

برزخ اجمال و تفصیل او بود … جامع تعقید و تحلیل او بود

برزخ بین الظهور و البطون … جامع بین البروز و الکمون

بحر ثانی حیث بحر الله است … جامع اسمای حسنای شه است

ثانی وجود بشرط لا است و اول از بشرط لا بشرط شی

بحر ثانی

بحر ثانی حیث بحر الجامع است … زانکه بروی اسم جامع واقع است

بحر ثانی حیث بحر احمد است … وجه او مرآت ذات سرمد است

بحر احمد را بطون بحر الاحد … مطلق از تقیید و تکثیر و عدد

آن ظهورش حیث بحر الواحد است … کاندر او اسمای اعیان متحد است

احمد آن صوفی کامل معرفت … چونکه واحد شد شود صوفی صفت

چون احد گردد قلندر روش شود … همچو آتش از همه سرکش شود

هو شود چون احمد کامل عیار … خود قلندر شیوه آید در کار

چونکه بحر احمدی بحر الله است … بحرها را احمد اندر وی رهست

باب آن سبع المثانی عظیم … آمده الحمد لله ای حکیم

قال النبی صلی الله علیه و آله من رآنی فقد رای الحق

زانکه محمود حقیقی احمد است … حمد را او مورد و او مصدر است

حمد چون نعت ذات احمدی … کعبهٔ احمد وجه ذات سرمدی

گاه واحد مینماید گاهی احد … که صنم می گردد و گاهی صمد

تا شد او بت بت پرستی کار ماست … روی او بت موی او زنار ماست

بت پرست آنیم اندر کوی او … بستهٔ زنار بی زنار موی او

طلعت او قامت او دل رباست … خال و دانه زلف دام مبتلاست

زلف او دام دل هر آگه است / خط او ریحان باغ الله است

خط او چون سبزه روی چون چمن / خط خضر عین الحیاتش آن دهن

اسم جامع لعت زیبا طلعتش / امتداد واحدیت قامتش

صفحهٔ رویش کتاب مستبین / اندر او خط الوهیت مبین

آن الوهیت خطی بر روی او / وآن ربوبیت خم گیسوی او

روی او چون صفحه و خطش چو خط / خال روی خوش فتاده چون نقط

نقطهٔ اسم احد خالش ببین / زلف کثرت را ز دنبالش ببین

چشمهٔ حیوان که خواندیش دهن / اسم الحی آمد ای جان من

از دل آن چشمه آمد ای وحید / همچو آب صاف قرآن مجید

اسم المحیی آن فم خوش شکرش / علم قدرت آن دو روحانی لبش

آن دو روحانی لبش چون حرف با / خال زیر لب چو نقطه تحتها

هان چه میگویی ولا هشیار شو / وقت مستی نیست هان در کار شو

مستی با اختیاری نیست هین / بادهٔ جام لب احمد ببین

جام می از لب لبالب می کند / عاشقان را صاف مشرب میکند

هر که زان مشرب یکی جرعه بخورد / زنده جاوید شد هرگز نمرد

مستی این می نه آن مستی بود / که در او بیهوشی و سستی بود

هر جای مست هشیار آفرین / بی خبر از خود خبردار آفرین

تا بیابی تو ما در ساحلیم / وصف دریا ها چگونه قایلیم

بحر حال سکر و ساحل حال صحو / ساحل بحر است این اثبات محو

ساحل کثرت لجا و بحر هو / سوی ساحل آی سخن از بحر گو

در درون تو بحرها داری بسی / جرعه ده قدر گلوی هر کسی

قصهای بحرها را باز گوی / قدر فهم با حدیث راز گوی

بحر ثانی مجمع البحرین ماست / آن احد در پیش و واحد در قفاست

در شرح بحر ثالث و بحر رابع که اوّل مسمّی است بحر الاحدیت و العلو و بحر الجلال و بحر الولایة و عبارت از وجود بشرط اطلاق است و ثانی مسمّی است بحر الواحدیة و بحر الدنو و بحر الجمال و بحر الرسالة و عبارت از وجود بشرط تقید است و از حیثیتی بحر ثانی بحر ثالث است و بحر ثالث بحر ثانی لاقتا النبوة و نوح بین الولایة و الرسالة

بحر ثالث چیست آن بحر الاحد / بحر ساکن فارغ از هر جزر و مد

جزر و مد و بحر از موج آمده / جمع و فرق و فرد از زوج آمده

موج چبود جملهٔ اوصاف ها / زوج چبود آن تقابل در صفات

موجها را موجهای دیگر است / زوجها را زوجهای دیگر است

موجهای دیگر آن اعیان بود / زوجهای دیگر آن اکوان بود

هر یکی عینی یکی موجی دگر / هر یکی کونی یکی زوجی دگر

بحر رابع منبع [illegible] ات / فرد رابع مقسم این زوجهاست

بحر ثالث را نباشد نقش موج / فرد ثالث را نباشد نعت زوج

بحر ثالث چیست آن بحر العلو / بحر رابع چیست آن بحر الدنو

بحر ثالث چیست آن بحر الجلال / بحر رابع چیست آن بحر الجمال

بحر ثالث ذو البطون و الخفا / بحر رابع ذو الظهور و الجلا

بحر ثالث اول است و سابق است / بحر رابع آخر است و لاحق است

آن ازل در بحر ثالث واقع است / وان ابد واقع به بحر رابع است

بحر رابع چیست بحر الواحد است / موطن هر صادر و هر مورد است

مطلع اسماء اعیان آن بود / مجمع اوصاف و اکوان آن بود

بحر واسع موجهایش بیشمار / فرد جامع زوجهایش بیشمار

جملهٔ اسمای حسنا اندر او / جملهٔ امثال علیا اندر او

جامع اوصاف خلق و حق بود / مبدأ هر مصدر و مشتق بود

چار بحر است آمده ام البحار / همچو مشکاة و زجاج و لوز و نار

بحر واحد همچو مشکاة آمده / بحر احد همچو مرآت آمده

آن زجاج

آن زجاج همچو مرآت احمد است / برزخ مصباح و مشکاة احمد است

هست آن بحر الاحد مصباح نور / نار مطلق بحر هو عشق غیور

جملهٔ این چار بحر مندمج / هست اندر اسم الله مندرج

در بیانِ آنکه اسم اللهِ بمنزلهٔ انسانیستِ که اَحَدیتِ روح اوستِ و وا
حدیتِ جسمِ او و احمدیتِ قلب او و هویتِ سرِ او و شرح کلام
نظام شاه اولیاء علیِ مرتضی ع که فرمود انا اسم الاعظم الاکمل و بیانِ
سطری از اجزاءِ خطبةُ البیان علویهِ مرتضویه صلوات الله

اسم الله آن انسان کل / وآن احد انسان کل را جان کل

بحر احمد آن همچون دلش / بحر هو آمد چو سر کاملش

بحر واحد جان او را جسم پاک / جسم الهی نه جسم آب و خاک

جسم وحدانی نه جسم عرض و طول / جسم ربانی نه این جسم فضول

جانهای پاک عاری از خلل / خاک راهش اند از آنجا ای اجل

جسم و روح آدم خاکی نژاد / ظلی از آن جسم و روح است ای جواد

حقها آن آدم پاک صفی / صورت آن معنی آمد ای حنفی

حق خلق آدم گفتا علی / صورت سبحانه جل علی

لاجرم آن آدم صلصال تن / آدم ثانی بود ای ذو الفطن

اسم الله آدم اول بود / بحر الله احمد مرسل بود
آدم اول بحر الله بست / احمد مرسل بحر الله بست
احمد اعظم علی اکبر است / آدم اقدم علی اکبر است
لاجرم حیدر بود شاه اولیا / آدم اول منم ای اصفیا
کامل الایمان نگردد شیعیتم / تا که نشناسد بنورانیتم
هر که نشناسد بنورانیتم / او شناسد ذات الهیتم
هر که الله را شناسد او بجان / مر مرا شناخت بی شک و گمان
مر مرا عرفان بود عرفان ورا / مر ورا عرفان بود عرفان مرا
شیعیان بی شبهه من سر الههم / مخلصان بی شبهه من امر الههم
عاشقان بی شبهه قلب الله منم / صادقان بی شبهه جنب الله منم
ذات هو معنی سر اللهیش / وان احد مفهوم امر اللهیش
احمدیت آن قلب اللهیش / واحدیت امره جنب اللهش
اوست سر و قلب و روح جسم حق / اوست ذات و وصف و نعت و اسم حق
جامع اسمای حسنا او بود / مجمع امثال علیا او بود
گاه احمد گاه واحد گه احد / گاه سرمد که ازل گاهی ابد
اول و آخر علی آمد علی / باطن و ظاهر علی آمد علی

۴۱

دَنَی فی قُرْبِهِ عُلُوًّا وَاِثْبَاتِ عُلُوِّهِ دُنُوٌّ وَدُنُوُّهُ عُلُوٌّ كَمَا وَرَدَ فی اَدْعِیَتِهِم
یَا مَنْ عَلَا فِی دُنُوِّهِ وَدَنَا فِی عُلُوِّهِ وَفی الخُطْبَةِ العُلْوِیَّةِ المَوْسُومَةِ بِالغَرّاءِ عَلَى
قَائِلِهَا الآلاف من التَّحِیَّةِ وَالثَّنَاءِ الحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی عَلَا بِحَوْلِهِ وَدَنَا بِطَوْلِهِ (صلوات) (وسلام الله علیه)

بوالفضولی او که نشناسد غلو / گوید این انسان بود باشد غلو
نهی لا تغلوا بگیرد او بدست / شیعیان خاص را ...
ناصبی گردد که غالی نیستم / عادلم غالی و تالی نیستم
این غلو نبود بود سر غلو / این غلو حق بود اندر دنو
این بود سر علا فی حوله / این بود رمز دنا فی طوله
آن احد معنی عال فی الدنو / این بود تقریر ... العلو
این بود سر علا فی حوله / این بود رمز دنی فی طوله
این بود تفسیر دان فی العلو / این بود تقریر دان فی العلو
سر هو آمد علا فی حوله / احمدیت هم دنا فی طوله
آن احد معنی عال فی الدنو / وان احد مفهوم دان فی العلو
این علو حضرت اعلا بود / شرح نور انفس مولا بود
هر که نور انفس مولی شناخت / معنی نور علی چون ما شناخت
این سخن بود غلوای جان من / باش خامش کو مکن برهان من

گوش را بربند از اقوال غیر / وام کن گوشی ز نقل بو اذن خیر
دیده را بربند از نقش صور / وام کن چشمی ز ما زاغ البصر
بر وجود دیر مقامات وجود / نور چشم باز کن چشم شهود
باش القی السمع و هو شهید / باز ران از رهگذر رب مجید
آن غلو باشد که جان گوئی تو جسم / یا مسمی را تو نشناسی ز اسم
گر بدانی جان تو جان جسم جسم / یا مسمی را مسمی اسم اسم
این غلو بود و بود توحید خاص / این بود تسبیح با تحمید خاص
گر تو جان را جلوه گر بینی بجسم / یا مسمی جلوه گر بینی به اسم
هست این معنی بلا شبهه غلو / این معنی عال سنه الله لو
سر دیگر هست کو گوش دگر / طوطیی کو مستعد این شکر
لیک میگویم باندازه عقول / عیب نبود این بود کار رسول

در بیان قول امام همام مولانا ابو محمد الحسن الزکی العسکری ع
فی تفسیره حیث قال الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و بیان آنکه استقامه و غلو و تقصیر که عبارت از توسط و افراط و تفریط است در راه منصوص است و واصلین را استقامت و غلو و تقصیر نیست همچنانکه استقامت و انحنا

در طول

طول

در طول خط منصور است و چون خط منتهی بنقطه شود در اعتبار مستقیم و منحنی ممکن نیست این بجهه آنست که استقامت ظل وحدت است که بجهه قرب کثرت بوحدت در کثرت اعوجاج کشته و اعوجاج بعد کثرت است از وحدت پس در وحدت فی الحقیقه و استثنا

نکته دیگر بگویم هوش دار / ساعتی بنشین خموش و گوش دار
هست ما را سوی آن حضرت رهی / نام او باشد صراط از آگهی
این صراط آمد چو خط مستقیم / خط ندارد عرض ای مرد حکیم
گفت اقلیدس امام وهم و فرض / خطنا طول فقط لا فیه عرض
گرچه خط را در حقیقت عرض نیست / عرض را قابل شود گر منحنی است
خط چو آید مستقیم از روی فرض / خود نه عرضش باشد و نه میل عرض
چون شود موصوف وصف اعتدال / نه رود سوی یمین و نه شمال
جمله خط مستقیم و منحنی / سوی نقطه منتهی شد ای سنی
استقامت و انحنا در نقطه نیست / اعتدال و انحنا در نقطه نیست
زانکه این هر دو بود اوصاف طول / طول عرض و نقطه کو عند العقول
طول خط چون می پذیرد قسمتی / این قسم راهست باهم نسبتی

جزوها باشند چون بر یک نمط | منحرف ناگشته از حد وسط
این چنین خط است خط مستقیم | منعطف ز اطراف و بر اوسط مقیم
مختلف باشند چون اجزای خط | منحرف گردیده از حد وسط
این چنین خطی است خط منحنی | منعطف از اوسط است و منثنی
لاجرم این استقامت و انحنا | نسبتی باشد میان جزوها
نقطه را چون نیست اجزا و قسم | نسبت اجزا کی باشد بهم
لاجرم نه مستوی نه منحنی است | لاجرم نه معتدل نه منثنی است
استوا و انحنا در کثرت است | اعتدال و انثنا در کثرت است
نیست واحد مستوی و منحنی | نیست واحد معتدل نه منثنی
این صراط ما که خط معنوی است | ذو عوج گاهی و گاهی مستوی است
بود او را هیچ عرض ای مرد حق | که صراط آمد من الشعر ادق
شعر را عرضی بود بر قدر خویش | خود ندارد عرض خط نه کم نه بیش
آن صراطی که ز شعر آمد ادق | طول با عرض است ای مرد محق
ذو عوج چون آمد این راه دقیق | گرچه او را نیست عرضی ای رفیق
لیک سوی عرض مایل می‌شود | از وسط همواره حاصل می‌شود
جانب ایمن گهی مایل شود | جانب ایسر گهی عادل شود

چون

چون بایمن می‌رود غالی بود | چون بایسر می‌رود تالی بود
چون صراط گشت عدل مستقیم | غالی و تالی نباشد ای حکیم
این ره دور و دراز ای ذو نهی | نقطه‌ای دارد چو آمد منتهی
گو در آنجا استقامت و انحنا | گو در آنجا اعتدال و انثنا
استقامت و انحنا اندر ره است | اعتدال و انثنا اندر ره است
منتهی شد چون ره و آمد وصول | اعوجاج و استوا گو ای فضول
لاجرم اسلاک را اندر طریق | استوا و اعوجاج است ای رفیق
استوا آن استقامت در امور | اعوجاجش که غلو و که قصور
چونکه طی شد راه و مقصد شد پدید | رفت کثرت منزل وحدت رسید
نیست آنجا ذو عوج نه مستقیم | نه غلو و نه قصور است ای حکیم
در حقیقت غالی و تالی کجاست | غیر شاه فرد اجلالی کجاست
نیست آنجا جز لقا اندر لقا | نیست آنجا جز فنا اندر فنا

نکتهٔ دیگر ادق از نکتهٔ اولی و شرح قول مولانا امیر المؤمنین ع اِنَا الصِّرَاطُ المُسْتَقیمُ وَقَوْلِ الجنابِ الصادقِ ع نَحْنُ آلِ مُحَمَّدٍ النَّمَطُ الاَوْسَطُ اِلَیْهِم یَرْجِعُ الغالی وَبِهِم یَلْحَقُ التّالی وَبیانِ اَنَّکه کامِلُهُم [illegible] داء تاوهم مقصد وفقنا الله تعالی لما ینبغیه بعنایته

نکتهٔ نغز خوش روحانئی | آمدم از عالم ربانئی

بار دیگر گوش جان آماده ساز / لوح دل از نقش وهمی ساده ساز
ساده گردان سینه را از نقش ریب / تا پذیرد نقش غیب از کلک غیب
وصف رهبر چون شنیدی از رشید / وصف رهبر را بیاید هم شنید
هست رهبر راه نمائی ایده دل / ذات او واحد صفاتش معتدل
رهنما را ظاهری و باطنی است / باطنش را نیز بطن کاملی است
بطن را بطنی است نغز دلپذیر / بطن بطن بطن تا بطن الآخر
جمله این بطنهای خوب و نغز / یکدگر را آمده چون قشر و مغز
هفت بطن او راست بل هفتاد بطن / بطنها را بیشمار افتاد بطن
بطن اعلی لب بطن اسفلین / بطن اسفل قشر بطن اولین
بطن اولی بطن اعلا را چو ظهر / بحر اولی بحر اعلا را چو نهر
موج اعلا بحر موج اسفل است / زوج اعلا فرد زوج اسفل است
بطنهای اوسطی برزخی / هر یکی دو وجه دارد یا اخی
وجه ظاهرش عبودیت بود / وجه باطنیت ربوبیت بود
هر یکی زین برزخ عبد و رب / هم مؤدب هم پذیرای ادب
حلیه برزخ آنکه ذوالوجهین بود / واقع اندر ملتقی البحرین بود
برزخی بود چو ظهر اولین / عبد مطلق اوست آدم را چو طین

بی

برزخی بود چو آن بطن الآخر / رب مطلق اوست سلطان خبیر
هست ما را رهنمائی در رهی / مقصد آن راه شاه آگهی
رهنما ما راست بر در راه پیر / مقصد آن شه آگاه بصیر
ظاهر ابر است ما را رهنما / از ره مقصود ره آگه نما
بطنهای برزخی او رهرو است / مقصد آن بطن الآخر آگه است
بطنهای برزخی راه قویم / عروة الوثقی صراط المستقیم
ظهر اول حلیه بطن آخر است / غیر این هر کس بداند کافر است
بطن آخر حلیه ذات الله است / غیر این هر کس بداند گمره است
برزخیات تن چه راه ما شود / غالی و تالی از آن پیدا شود
کیست تالی آنکه غیر ظاهر است / آنکه باطن را بگوید ظاهر است
کیست غالی آنکه غیر باطن است / آنکه ظاهر را بگوید باطن است
ظهر اول را نباشد تالبی / بطن آخر را نباشد غالبی
برزخی چون اسفل و عالی بود / اندر او هم غالی و تالی بود
تالی آن باشد که جان زا لفظ جسم / تا مسمی را مسمی کرد اسم
غالی آن باشد که تن را گفت دل / تا که کل را گفت جان معتدل
آنکه گوید کل کل است و دل دل است / مثبت غالی مثبت تالی عادل است

در تخلص از مقام عقل فرقی فرقانی که مقام غلبه حکم ما به الامتیاز است بما به الاتحاد و توسل بمقام عشق جمعی قرآنی که مقام غلبه حکم ما به الاتحاد است بر ما به الامتیاز

این مقامات وجود است ای پسر / عقل بین تمیزها دارد خبر
این منازل این معارج در وجود / این مراتب این مدارج در شهود
این تعینهای اسما و صفات / وین تشخصهای اعیان و ذوات
بحر را گاهی جدا کردن ز موج / فرد را گاهی جدا کردن ز زوج
آب را که موج گفتن که حباب / علم را که صرف گفتن که کتاب
نور را که شمس گفتن که قمر / عین را که نجم گفتن که شجر
جنس و نوع و فصل پیدا ساختن / بار و فرع و اصل بر پا ساختن
گاه گفتن جوهر و گاهی عرض / گاه گفتن صحت و گاهی مرض
گاه گفتن نفس و قلب و گاه روح / گاه گفتن فلک و بحر و گاه نوح
گاه گفتن ظاهر و گاهی بطون / گاه گفتن بارز و گاهی کمون
گاه گفتن ممکن و که مستحیل / گاه گفتن قاصر و که مستطیل
گاه گفتن حادث و گاهی قدیم / گاه گفتن جنت و گاهی جحیم
گاه گفتن کفر و که ایمان پاک / گاه گفتن وحدت و که اشتراک
گاه گفتن اعتدال و انحنا / گاه گفتن استوا و انثنا

گاه گفتن

گاه گفتن تالی و گاهی غلو / گاه گفتن عالی و گاهی علو
جمله تعبیرات عقل فارق است / وصف فرق این عقل را بس لایق است
نور عقل آن نور فرق است ای پسر / که شناسد سر ز پا و پا ز سر
لیک عشق آن عشق گرم فرق سوز / که نداند سر ز پا و شب ز روز — ای خرد
مرحبا آن عشق جمع دل نواز / که نداند جمع را از فرق باز
هر که نوشد جام ناب عشق هو / کی شناسد عین می را از کدو
جام و باده پیش او هر دو یکی است / نقش و ساده پیش او هر دو یکی است
موج بحر او را و بحر او راست موج / زوج و فرد او را و او را فرد و زوج
پیش او یکسان بود بحر و حباب / پیش او یکسان بود شمس و سحاب
کی شناسد اعتدال از اعوجاج / کی شناسد انفراد از ازدواج
ابروی یارش اگر افتد کج / مستقیم و راست بیند آن عوج
خال یارش فرد و زلف یار زوج / آن یارش بحر و حسن یار موج
از غلو و از قصورش چه خبر / از ظلام و هم ز نورش چه خبر
کفر و ایمان پیش او یکسان شده / نور و نیران پیش او یکسان شده
مذهب و ملت نداند غیر یار / واجب و سنت نداند غیر یار
روزه او هم نمازش دلبر است / کعبه او هم حجازش دلبر است

ناخته بر هستی خود بار کی   از میان برخواسته غیار کی

غیبت او را چون خبر از ذات خویش   کو خبر ز اوصاف و از حالات خویش

فارغ از امواج و کثرت آمده   غرق بحر ذات وحدت آمده

غرق ذات و بحر وصف غرق جوست   کل شیء هالک الا وجهه هو

در رجوع بذکر بحور چهارده گانه و بیان انقسام بحر الواحد از امهات اربعه بحر الاشباه و شرح الاسماء و بحر الاکوان بحر الاسماء

منتهی شد چون بحر این سلسله   پس سخن از بحر می گویم هله

سورة الحمد است چون دریای نور   کش بود در قعر گوهرهای نور

هست قرآن بحر و لفظش ساحلی   هست قرآن شمس و لفظش حایلی

بطن قرآن در ظهورش چون صدف   بطن قرآن بحر و ظهرش همچو کف

فاتحه بحر است و آن دیگر سور   موجها کاید از دریا بدر

دل فرو شد اندر او غواص وار   درها آورد از وی بر کنار

چارده در لطیف با شرف   پنج از آن شش یافت مانند صدف

اسم اول اسم الله را گزین   اسم دویم اسم رب العالمین

سیمین اسم است الرحمن پاک   چارمین اسم الرحیم تابناک

اسم مالک هست اسم پنجمین   کز اضافت یافت زینت با یوم دین

جمله اسمای خمسه چون صدف   مخزن آن چارده در شرف

در چو هم چارده دریای نور   هر یکیش در قعر گوهرهای نور

چار بحر از چارده ام البحور   جمله را از اسم الله شد ظهور

بحر واحد وان دگر بحر الاحد   این چه روحش آمد آن چون جسد

بحر احمد آن چون قلب او   سر قلب و سر روحش بحر هو

بحرها جمله چو جسم و هوست آن   بحرها جمله چو جسم و هو چو جان

ماند ده بحر عمیق ملتوی   جمله اندر بحر واحد منطوی

بحر واحد هست دریائی بسیط   بر دو دریای دگر گشته محیط

و آن یکی دریای اسما و صفات   و آن دگر دریای جمله کاینات

بحر الاسما نام بحر الاولین   بحر الاکوان نام بحر آخرین

بحر الاسما راست لیکن موجها   موجها اسمای حسنای خدا

هر یکی موجی یکی آئینه   هر یکی اسمی یکی گنجینه

اسم آئینه هستی جلوه گر   اسم گنجینه هستی گنج زر

ثم وجه الله را آئینه اسم   سر کنت کنزا گنجینه اسم

وجه هو پیدا از این آئینه ها   گنج هو پنهان در این گنجینه ها

وجه هو آن نور بحر احمد است   گنج هو آن بحر ذات سرمد است

علم الاسما که سبحان گفته است   در وصف بحر الاسما سفته است

آنکه کفینی نه اسما رحمان   بحر الاسما بحرها گردی بیان

بسم اندر افتتاح بسمله   بحر الاسما را بشیر آمد مهمله

حرف با در افتتاح لفظ بسم   گنج بحر احمدی را چون طلسم

بحر احمد چیست موج اول است   خود اول با چو زوج اول است

آنچنان که حرف با ای هستمند   زوج اول آمد از باب العدد

نقطه اندر تحت با این مرتسم   صورت بحر الاحد لاینقسم

صورت نقطه در آن بحر الاحد   معنیش آن بحر هوی لا الجسد

بحر هو همچون مسمی نقطه اسم   بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم

نقطه از مقدارها جوید جدا   لیک در مقدارها جلوه نما

هوی حق از خلق عاری البعید   لیک اقرب منه من حبل الورید

در انقسام بحر الاسماء ببحر الالوهیه و بحر الربوبیه که اول مقام اسماء ذاتیه و ثانی مقام اسما فعلیه است و شرح بحرین مذکورین گوید

در درون بحر الاسما ای عجب   منطوی بحر اله و بحر رب

اولین بحر الاله اقرب است   بحر العبد و ثانی بحر الرب است

اقرب و ابعد در این نسبت بهو   نسبت آن دو بما بر عکس او

آن یکی بحر الوهیت بود   وآن دگر بحر ربوبیت بود

اسمهای ذات را بحر اله   جملگی آمد مقر و جایگاه

اسم ذاتی نزد عارف آن بود   کش اضافت نی سوی اکوان بود

همچو الحی العلیم و القدیر   المرید و السمیع و البصیر

جمله اسماء ذاتی ای پناه   منطوی باشند در بحر اله

گشت آن بحر الهی موج زن   مرحبا اسمای ذاتی حسن

سابح بحر حسن اندر بارجه   غوطه زد در بحر ژرف فاتحه

دید دروی بحرهای بیشمار   مرحبا بی حد هزار اندر هزار

دید در وی بس گهرهای ثمین   هر یکی گوهر یکی بحر عمیق

عینبود از هر صدف جان ای عجب   گوهر بحر الهی را طلب

آفرالا هر آن که بحر جامع است   مجمع دریای صفات لامع است

کرد استقبال جان سینه شکاف   جلوه گر از سینه اش آن در صاف

یعنی الله بر رخش بگشوده در   شد اله از اسم الله جلوه گر

زانکه الله از اله‌ش بود اصل   الله از ادغام گشت و حذف فصل

متصل شد چون بحرف ال اله   گشت حاصل زین دو لفظ لا اله

پس اله از فصل آن الله شده   گم کسی از [illegible] این اگه شده

قامت علم احد همچون الف / آمد فرد و جز او منکشف
شد قلندروش الف آنجا چنان / نه قلندروش قلندر آن جهان
حرف حا کردش بادی متصل / او بریده از همه یکباره دل
جمله جویای وصالش از هوس / از تجرد او نه پیوسته بکس
طره احمد شده عنبرفشان / لام وی از کبر او دامن کشان
رحمة للعالمین آن شاه دین / دامن رحمت کشیده بر زمین
از وجود ما براهت گشته خاک / دست ما کش از آن دامان پاک
بحر دیگر بحر ربانی مقام / آمده بحر الوهیت بنام
اسم الرب آمده سلطان بحر / حکمران بر جمله سکان بحر
اسمهای فعل اندر تحت شاه / همچو اندر تحت سلطانان سپاه
بلکه شه بحری بود بی منتها / اسمهای فعل همچون موجها
اسمها آیینه های منجلی / وجه رب زانها نمایان بجلا
اسم فعل آن اسم ربانی بود / که مضاف بحر اکوانی بود
ربنا الخلاق تخلیق مانش / ربنا الرزاق برزق مانش
محسن و مجمل و مروج ازوی بود / منعم و مفضل و مزوج ازوی بود
همچنین بسیار اسما حسان / موج آن دریای ژرف بیکران

فاتحه

فاتحه چون در براعت کامل است / بر مقامات بلاغت شامل است
لاجرم بس با لطافت آمده / کاندر او رب با اضافت آمده
بعد اسم الله آن سلطان دین / خوانش نام خویش رب العالمین
عالمین آن بحر اکوانی بود / که محل فیض ربانی بود

در انقسام بحر الهی بدو بیت بحر الفضل و بحر العدل و شرح بیان بحر الفضل

بحر ربانی است بحری مستقل / بر دو بحر خاص دیگر مشتمل
بحر اول آن دو بحر الفضل دان / بحر دوم زان دو بحر العدل خوان
بحر فضل از این دو بحری است عریض / بر همه ذرات اکوانی مفیض
مفیض: فیض رساننده
موجهایش بی حساب و بی شمار / ساحلی پیدا نه او را نه کنار
بحایش گوهر و بی حد صدف / جمله مخلوقات او را در کنف
کنف
طایع و عاصی همه در وی گم اند / جملگی مستغرق این قلزم اند
پیر و برنا از حبابش مستفیض / کل ز فضل بحایش مستفیض
معصیت آنجا نیارد دم زند / بحر عصیان از نمی بر هم زند
گر چکد یک قطره از وی بر جحیم / نار سوزان می شود باغ نعیم
باغ جنت از نم او چون نمی / نفخ عیسی از دم او چون دمی
نار محرق زو شود برد و سلام / جذع یابس زو شده نخل تمام

سوزاننده
خشک شده

مریم از انفاس او آبستنی — یوسف از اندام او پیراهنی

من و سلوا خوانی از احسان او — عیسی اندر مائدهٔ مهمان او

از دل او گرد بر جان رسول — این همه انوار ربانی نزول

آن کلامی که شفای سینهاست — صیقلی از فیض او آئینهاست

موجی از امواج آن بحر شفیق — دری از اصداف آن یم عمیق

از بطونش رحمت در فیض ما — آن همه شرح خفی نور جلی

از دل این بحر جود حیدر است — جود این دریا ز جود حیدر است

قطرههای اشک چشم فاطمه — گر کند ساکن جحیم حاطمه (یعنی سوزاننده)

رشح فیض فضل این دریا بود — دُر این دریای ناپیدا بود

آن دو سبطین شریفین نبی — آن دو شبلین جمیلین وصی

بر زده ذیل شفاعت بر کمر — فضل و رحمت ریخته بر خشک و تر

هر دو از این بحر بیرون آمدند — بس لطیف و خوب و موزون آمدند

نه امام پاک از نسل حسین — شرح صدر و ضوء قلب و نور عین

یک بیک از بحر فضلش در فشان — بر دو عالم دامن رحمت کشان

رب عاملنا بفضلک یا کریم — انک ذو الفضل والمن القدیم

در بیان اقسام بحر الفضل بحر الرحمانیة و بحر الرحیمیة و شرح بیان بحرین مذکورین

بحر فضل

بحر فضل آن بحر جود منبسط (پهنا و گسترده) — اندر او دو بحر با هم مرتبط (ربط داده شده)

بحر اول بحر رحمانی عام — آن مفیض فیض ربانی عام

دومین بحر الرحیم آن بحر خاص — منبع تخصیص و عین اختصاص

بحر رحمانی یکی بحر بسیط — بر تمام عالم اکوان محیط

مؤمن و کافر از او جرعه کشان — حنظل و شکر از او شیرین دهان

صالح و طالح ز خوانش لقمه بر — طایع و عاصی ز جامش جرعه خور

صورة الرحمن یکی موج لطیف — کاسه بیرون از این بحر شریف

عرش رحمانیش همچون صدف — قلب مؤمن اندر او در شرف

بسمله بحری عظیم مستقل — در سه بحر بیکران شد مشتمل

بحر الله اولین بحر محیط — آخرین بحر الرحیم لب محیط

در میان این دو بحر بیکران — بحر رحمان لایعنان

باز کو رمزی از آن بحر عظیم — بحر خاص مؤمنان بحر رحیم

آن رحیمی بحر بحری با کرم — بهر نیکان گسترد خوان نعم

خوان احسانش کرامات عطوف — لقمه خوانش عنایات رؤف

لطف و احسان عنایت مائده — حق و ارشاد و هدایت عائده

اندر او توفیق ربانی همه — اندر او تائید سبحانی همه

رشحه‌های قطبی در روحی از او | فیض قدوسی و سبوحی همه
انبیا و اولیا و اصفیا | مؤمنان و صالحان و اتقیا
جملگی باده کش میخانه‌اش | جرعه نوش ساغر و پیمانه‌اش
سایل عدل خداوند کریم | لب نه شدی تر ز آن بحر عظیم
گر بدان مفسدان و طاغیان | جمله فرعونیان و باغیان
هیچکس حول جمالش نگذرد | هیچکس نور و صفایش ننگرد
آری آری رحمت ذاتیه هو | سوی ایشان یکدری بگشاد از او
حیث آن در دعوت ایشان بحق | خواندن نامستحق و مستحق
گر اجابت کرد کس داخل شود | ورنه در بستند شد حایل شود
عدل حق آن شاه ذو القوتین فن | بست سدی پیش روی آن نفر
همچنین کان اسم مالک یوم دین | بحر عدل الله رب العالمین
ایستاده پیش آن بحر الرحیم | چون حجابی محکم و سدی عظیم
تا که مغضوب علیهم ضالین | ره نیابد اندرین ره ای امین
یوم دین در فاتحه یوم الجزاست | نیک را هم نیک و بد را بد سزاست
هست قیوم جزا دیان عدل | مالک یوم جزا سلطان عدل
لاجرم این اسم مالک یوم دین | هست بحر عدل را شرحی مبین

بحر

در شرح بحر العدل از قسمین بحر الربوبیة گوید

بحر عدل آن بحر قسط و اقتصاد | سابق بالخیر فضل مستزاد
قائم بالقسط شاه بحر عدل | اسمهای بی حد سپاه بحر عدل
موجی از وی اسم قهار آمده | موج دیگر اسم جبار آمده
حاکم و عادل دو موج از بحر عدل | قاضی و خافض دو موج از بحر عدل
اسمهای هست از وی موجها | فرد فرد او را الیسی در زوجها
موجهایش جمله چون شیر و پلنگ | ماهیانش سهمگین همچون نهنگ
موجی از امواج او طوفان نوح | کافران را باعث ازهاق روح
ذوالفقار مرتضی شیر خدا | آمده بیرون ازین بحر صفا
دو زبان دارد چو لا در لا اله | بهر نفی مشرکان روسیاه
آیت روزی که گردد موج زن | نام آن یوم القیامه جان من
یوم دین گویندش و یوم الجزا | یوم حق خوانندش و یوم القضا
حاقه و قارعه گاهش لقب | طامه و واقعه گاهش لقب
هر یک او را نامهاست | کاندر او اجلال اعظامهاست
موجی از امواج او میزان بود | شرح ثقل و خفت اوزان بود
موجی از امواج او آمد صراط | از غلو و از قصورش احتیاط

موجی از امواج او آمد حباب
اندرون شه صحف طبع کتاب

موجی از امواج او آمد جحیم
که عذابش هست جانکاه و الیم

یعنی او آمد دار الفراق
صورت آن چیست دار الاحتراق

نستعیذ الله من صولاته
نستجیر الله من حرقاته

های دلا بسیار غمگین آمدی
عاجز و مضطر و مسکین آمدی

در سرا با او فتادت زلزله
در دل و جان او فتادت ولوله

آری آری عدل سلطان جور نیست
صاف میگویم کلامم درد نیست

ای خدا عشقی که عالم به شود
تن گداز و جان ازو فربه شود

تا ببینم عدل حق را عین فضل
فضلها بینم نهان در ستر عدل

فضلها در عدل حق آمد دفین
عدلها در فضل حق دارد کمین

لطفها در قهر حق دارد خفف
قهرها در لطف دارد اختفف

فضل سبحان چون فراوان آمده است
باعث طغیان و کفران آمده است

مرغ محنت چونکه بال و پر کشاد
باز آید سوی اصلاح از فساد

الحذا از ضعف یابس دادها
الحذا از عجز ما فریادها

عافیت چون آری و نعمت با
کو سر و سامان شکر و مرحبا

چون فرستی نعمت در رنج و عتیب
نیست ما را طاقت صبر و شکیب

رب

رب عاملنا بفضلک یا رئوف
لا تعاملنا بعدلک یا عطوف

در شرح بحر الاکوان و بیان انقسام آن بحر المبداء و المعاد که اول مسمی است بقوس النزول و لیلة القدر و تنزل الملائکة و الروح و ثانی مسمی است بقوس العروج و یوم القیمة تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم الآیة و شرح بحرین مذکورین و اختتام بحور چهار ده گانه

بحر الاسما باشد چون شرحی تمام
بحر الاکوان را دهیم اینک نظام

بحر الاکوان چیست بحر العالم است
عالمش موجی و موجش آدم است

دایره وش آمد این بحر بسیط
آدمش چون مرکز و عالم محیط

آنکه او را خوانی تو آدمی
در وجود خویش باشد عالمی

عالم اجمال این آدم بود
آدم تفصیل این عالم بود

همچنین هر جزو عالم عالمی است
هر یکی زین بحر در معنی یمی است

هر حبابی بحر تا بیجا بود
هر یکی موجی یکی دریا بود

موجی از وی عقل کل یعنی قلم
موج دیگر نفس کل لوح قدم

صورت کل ماده کل چون دو موج
جسم کل فردی مرکب زین دو زوج

الغرض موجی و موجی جوهر است
آن فلک موجی و عنصر دیگر است

شمس موجی از وی و موجی قمر
نجم موجی از وی و موجی شجر

آن حبابش موجی و موجی ثبات / موج ثالث بعد ازین دو ذوالحیات
موج جامع حضرت انسان بود / که کلش قطره ولش عمّان بود
هر یکی از امواج و معنی‌ای است / هر یکی از اجزای عالم عالمی است
جمع عالم چیست دانی ای امین / جلوه‌گاه خاص رب العالمین
لاجرم العالمین از بعد رب / بحر الاکوان راست اینجا با عجب
بحر الاکوان را دو بحر است ای جواد / نام بحر المبدأ و بحر المعاد
دایره‌وش بحر الاکوان بالتمام / این دو بحر از دایره دو قوس نام
آن یکی قوس النزول والتنزل / وان دگر قوس العروج والعلو
بحر مبدأ آمد قوس النزول / پایه پایه نور را در وی افول
قوس عارج بحر عود است و رجوع / پایه پایه نور را در وی طلوع
لیلة القدر آمد قوس النزول / زانکه در وی شمس را باشد افول
نور را پنهان شود در لیل قدر / شمس در وی می‌نماید قدر بدر
بدر در وی جلوه‌گر قدر هلال / عقل در وی جلوه‌گر قدر خیال
چون بسی انوار در وی می‌نهفت / فیه تنزیل الملک والروح گفت
روح ز تنزیلش است چون نازل شود / بدر گردد یعنی آن جان دل شود
آن ملک بدر است چون آرد نزول / خود هلالی می‌شود عند الافول

آن هلالت

آن هلالت آمد جسم مثال / هیئت وی هست نه همچون هلال
قوس عارج نام او یوم القیام / کاندر او خورشید بنماید تمام
تعرج الاملاک والارواح فیه / وصف او یوم القیام است ای نبیه
کل همه دل گردد و دل دست جان / تن همه جان گردد و جان جان جان
عالمین قوس النزول ای مؤتمن / یوم دین قوس العروج ای جان من
اسم الرب اندر آنجا کارگر / اسم المالک در این جا معتبر
زانکه گویا عالمین آمد اعم / از معاد و مبدأ این باشد اتم
عالمین عام است و یوم الدین خاص / از پی تعمیم بنگر اختصاص
همچنین آن اسم مالک لاجرم / بعد رب مثل الاخص بعد الاعم
حمد بالله رب العالمین / ربنا الرحمن بخلق اجمعین
الذی بالمؤمنین هو رحیم / قائم بالقسط فی یوم عظیم
کرد با اجمل روش و احسن نظام / گشت شرح چارده در با نظام
یار آلها حق معصومین پاک / چارده نور مصفی تابناک
که بفیض خود مرا مشتاق کن / منسلک در زمرهٔ عشاق کن
منتظم در سلک اهل حق کنم / با جمال حسن دیدار رونق کنم
ساقیا جامی از آن مینای خاص / ریز در کامم از آن صهبای خاص

ساقوی پرده از آن خم اخص … تا شوم محرم همه سرح قصص
سطر باکن پردهٔ عشق کوک … جمع کن بایکدگر جذب و سلوک
راه مجذوبی و هم سالک زن … پردهٔ ایاک و هم ایاک زن
کوشش ار با خایف بود الجوان … ماندی ایاک نعبد بر زبان
بی کشش کر کوششی بدای امین … لم نقل ایاک نحن نستعین
مطربای پرده ساز ذوفنون … ای طبیب جمله امراض درون
پرده‌ها را متصل با تار کن … تار را مضراب خوش خوش یار کن
همچنین مضراب را کن متصل … با انامل وان انامل را بدل
تا ازین جوش پرده‌ها آن پرده ساز … بشنوم آواز نغز دلنواز
آنچنانکه سمع پاک احمدی … الکلام دلکش بی سرمدی
می‌شنید از پردهٔ روح الامین … پرده سازنده اله العالمین
از پر روح القدس حق پرده ساخت … نغمهٔ الحمد لله می‌نواخت
پرده چون الحمد لله سر گرفت … عشق احمد پرده از رخ برگرفت
لاجرم بی پرده او بی احتجاب … یافت وصل حضرت و قرب خطاب
در حضور آن علی مستعان … آمدش ایاک نعبد بر زبان

در التفات از مقام غیبت و منزل علم الیقین بمقام خطاب و منزل عین الیقین

و تمهید شرح ایاک نعبد و ایاک نستعین

مطربا قانون کن شاه ازل … ذات بی چون فرد حی لم یزل
بر رگ طنبور چون نشتر زند … هر زمان در پردهٔ دیگر زند
گه ورآرد چنگ معشوقی بساز … گه دو از آن پرده خوش پرده نواز
گه نوازد پردهٔ عشاق را … دل دهد هر عاشق مشتاق را
چون حکیم کامل قانون نواز … نغمهٔ سبع المثانی میکرد ساز
بود آن روح الامین قانون کل … مستمع سلطان کل ختم الرسل
پردهٔ معشوقی اول ساز کرد … وصف حسن خویشتن آغاز کرد
برگشود از وجه الهی نقاب … خوش فکند از زلف ربانی حجاب
گسترید خوان نعمت بر همه … خوی فشان گشته ز رحمت بر همه
دورباش عدل او از پیش و پس … سد راه آن رقیب بوالهوس
جلوه گر شد چون بایین تمکین و جاه … در ادای تجلی حسن شاه
عشق دانا عاشقی آغاز کرد … پردهٔ ایاک نعبد ساز کرد
حسن چون دم از ربوبیت زند … عشق قانون عبودیت زند
حسن چون از لب شکر خنده کند … عشق خالی را بدو بنده کند
حسن آرد شاهی فرخنده کی … عشق فقر و احتیاج بنده کی

حسن

حسن باشد جمله استغنا و ناز   عشق باشد سر بسر عجز و نیاز
حسن باشد شاه مستغنی و فرد   عشق باشد بنده با سوز و درد
عشق عبد آمد نه آن عبد میتی   که بود در قید بیش بار قیمتی
بنده عشق از دو کون آزاده است   لوح عشق از نقش اکوان ساده است
جمله خلقان بنده خوف و رجا   عشق را خود حسن بود ملتجا

قال مولینا ابو عبد الله جعفر الصادق ع العباد ثلثة قوم عبدوا الله خوفا فتلك عبادة العبيد و قوم عبدوا الله طمعا فتلك عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله محبة فتلك عبادة الاحرار صدق صلوات الله و سلامه عليه و على آل الطاهرين

راویان خوش ادای خوش سخن   نقل کردند از امام مؤتمن
سرو مرزون ریاض باقری   کیمیای زرهای جعفری
عاشق صادق بشر روشن بیان   جعفر صادق امام انس و جان
کان امام پاک عاشق جان و جسم   هم بمعنی صادق و هم نیز اسم
این چنین فرمود با اصحاب خویش   شیعیان صادق و احباب خویش
که همه اشخاص عباد بشر   قوم حق قوم ملایک سر بسر
مندرج باشند در تحت سه نوع   نوع اول عابدان خوف و ورع
این عبادت آمده نزدیک حق   خدمت و شغل عبید مسترق

نوع

نوع دویم عابد طامع بود   که بسوی جنت دلش لامع بود
این عبادت آمده نزد خبیر   همچو شغل تاجر و کار اجیر
نوع سیم عابدان عشق و حب   رفته از هر فکر و جویا کرده لب
این بود عبدیت آزادگان   از همه خوف و طمع دل سادگان

در تفسیر اخلاص و استفادات از تقدیم معمول بر عامل بجهة افادة حصر و بیان آنکه مخلص بالکسر بجهة بقیه وجود خطره در پیش است که المخلصون على خطر عظیم و با وجود او در حق فانی و بحق باقی نشود و مخلص بالفتح نگه دارد از خطر نوهد قال الله سبحانه و هو اصدق القائلین حکایة عن ابلیس العین فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین و مخلص بالکسر من اخلص نفسه لله و بالفتح من اخلصه الله لنفسه فایاك نعبد یعنی ان تجعلنا من المخلصین بالکسر و ایاك نستعین في ان تجعلنا مخلصین بالفتح و ترفعنا من مقام المحبوبین الى درجة المجذوبین و من منازل العاشقین المحبین الى معارج المعشوقین

اللهم آمین یا رب العالمین

عاشقان از غیر حق آزاده اند   عاشقان از غیر حق دل ساده اند
عاشقان اصحاب اخلاص آمدند   مخلصان حضرت خاص آمدند
چیست گویم با تو اخلاص ای دل   پاک کردن زر قلب از غش و غل
غش و غل چبود بگویم با تو من   شایبه کامیخت با فعل حسن

هرچه غیر حق بود آن نیست است ... غیر حق مقصود نفس لاشیء است
هرچه غیر حق بود اصنام تست ... غیر حق معشوق نفس خام تست
هرچه غیر حق بود آن لات تست ... گر همه انهار و گر جنات تست
هرچه غیر حق بود عزای تست ... گر همه غلمان و گر حورای تست
اعبد الله مخلصا که صادق است ... عبد صادق جز از آنکه عاشق است
گفتن ایاک نعبد بی دروغ ... راست ناید جز ز عشق بی فروغ
خواندن ایاک نعبد با خلاف ... صدق ناید جز ز عشق با گزاف
قول اصحاب بلاغت گوش دار ... قدم المعمول قصد الاختصار
بندگی ما ترا باشد فقط ... قصد غیر تو بود از راه غلط
بندگی با تو را باشد نه حسب ... بهر جنت بندگی شغل است و کسب
ترس آتش بندگی با اخلاص نیست ... بندهٔ نار است و عبد خاص نیست
طامع و خائف که ایاک آورند ... وحدتی گویند و اشراک آورند
عاشق صادق که ایاک آورد ... مخلص است و وحدت پاک آورد
مخلص است او لیک میدارد خطر ... زانکه از هستی در او باشد اثر
مخلص او باشد که خالص کرد خویش ... خویش فانی کرد از خود و دلش
چون بفتحه گشته اثر گرد دل ... دار ره از تنگ هست بر علل

مخلص

مخلص بالکسر بود آهسته ویش ... مخلص بالفتح کرده خوب خویش
بد محب سالک آن کوشش فزا ... گشت خود محبوب و مجذوب خدا
راند چون ایاک نعبد بر زبان ... دید در اظهار هستی صد زیان
کرد چون اظهار اخلاص آن بشر ... دید در اخلاص صد گونه خطر
لاجرم ایاک نعبد نستعین ... خواند اندر حضرت حق مبین
خالقا فریاد زین هستی بشر ... وارهان تو جان ما را زین خطر
خالقا فریاد زین ننگ وجود ... وارهانمان ای رحیم و الودود
استعانت از تو میجوییم و بس ... در فنای این وجود بوالهوس
مخلص بالکسر دارد صد خطر ... کسر ما را فتح کن یا ذا القدر
کسرها داریم ما از خود بسی ... فتح ده زآن رو که تو نیکوکسی
کسر چون این شکستگی هست نشت ... این شکست از فتح تو گردد درست
قلب ما این منکسر المعتقد ... انت عند کل قلب منکسر
افتح ابواب القلوب الخاشعه ... ارض انبات القلوب الخاضعه
خانه را دیوار چون گشت و شکست ... آفتاب آمد در آن خانه نشست — خانه را دیوار
سالک با جهد را جذبه رسید ... سایهٔ عون خدا ظل مدید
عون حق چون بد علی مرتضی ... استعانت زد بجای بوالوفا

صد خطر در راه دارد پیش و پس   جز علی کبود کو فریادرس

مصطفی را عون و ناصر چون علی است   بی علی لی رهبری را واصلی است

نزل جبرئیل ع علی رسول الله ص فی بعض المواطن فقال له حکایة عن الله تعالی ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب ولم یکن امیر المؤمنین ع حاضرا فی ذلک الموطن فقال رسول الله ص امتثالا للامر الاعلی کل هم وغم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی فخرج صلوات الله علیهم فانجلی هم وغم ... وفی کیفیة تلاوتها هذه الکلمات العظیمة شرایط شتی هی فی کتابها لا رخصة بعرضها من

از خدا روح الامین مقبلی   مصطفی را گفت کناد علی

یا محمد تو علی را کن ندا   آن ندا را صد هزاران جان فدا

یا محمد تو علی را کن طلب   صد هزاران جان فدای آن طلب

یا محمد تو علی را خوش بخوان   روح روح آمد علی و جان جان

یا محمد تو علی را خوش بخواه   که علی اندر نوایب شد پناه

مر عجایب را علیم مظهر است   مر غرایب را و نایم مصدر است

در نوایب عون تو آمد علی   راه بود دست حق نور جلی

استعانت از علی میخواه زود   عقدهات را علی خواهد گشود

عقدها در دل تو را باشد بسی   عقدهایت کی گشاید هر کسی

جز علی که اوست حلال العقود   جز علی که اوست اوفی بالعهود

کیست اوفی بالعهود جز علی   کیست حلال العقود جز علی

جز علی که عقدهای تو بود   جز علی که بوالوفای تو بود

در عجایب اوست علام الغیوب   در نوایب اوست کشاف الکروب

مصطفی از حق چو این فرمان شنید   امر حق را بر دل و بر جان گزید

لا جرم گفتا بآوازی فصیح   جلوه حسن خدا شاه ملیح

کل هم کل غم سینجلی   من ولایتک یا علی و یا علی

یا علی بر دل زغم گرده فتاد   چهره تمنای حو ا د

چون تو وجه اللهی ای شاه رشید   این دلم از وجه الله ار آمید

هم و غم از وجه تو شد منجلی   آینه از نور تو شد صیقلی

هم و غم از وجه تو شد منکشف   شمسها از روی او لا منکشف

نام تو بر هر چه معیوب آمد   بس لطیف و خوب و مرغوب آمد

یا حی نامت ز دل بر کس نوشت   سر بدی کشت او و حی لا یموت

قال امیر المؤمنین ع فی خطبة الشریفة انا کتبت علی العرش فاستقر وعلی السموات فقامت وعلی الارضین فاستقرت وعلی الجبال فرست وعلی الریح فذرت وعلی البرق فلمع وعلی الورد فضاع وعلی السحاب فدمع وعلی

صدق رسول الله صلى الله عليه وآله

الرّعد فخشع وعلى النور فتقطّع وعلى اللیل مدّ ثمّ واظلم وعلى النهار فانار وتبسّم

سبب اهل وفا آن شیر حق / خطبه منبر بود با نظم و نسق

که منم آنکس که حق قدیم / نام من بنوشت بر عرش عظیم

چون ز نامم عرش اعظم کامیافت / از تزلزل جان او آرام یافت

همچنین بنوشت خلاق الوری / نام پاکم بر سماوات العلی

آسمانها کاینچنین دایم بود / هم ز نامم دایم و قایم بود

همچنین بنوشت رب العالمین / نام پاک من بر اطباق زمین

این زمین گر دایم است و مستمر / هم ز نامم ثابت است و مستقر

همچنین بنوشت عزّ و ذو الجلال / نام پاک من بر اطلال جبال

این جبال ار که علی و شامخ است / هم ز نامش راسی است راسخ است

همچنین بنوشت رب ذو النجاح / نام پاک من بر الواح ریاح

این ریاح ار صفات جاریات / هم ز نامم اینچنین شد ذاریات

همچنین بنوشت رب شرق و غرب / نام پاک من دگر بر برق و برق

این برقها که برق ساطعه / هم ز نامم اینچنین شد لامعه

همچنین بنوشت خلاق القدر / نام پاک من بر اقطار مطر

این مطر که جان نو خیزان بود / هم ز نامم اینچنین ریزان بود

همچنین

همچنین بنوشت سلطان بصیر / نام پاکم بر رخ ابر مطیر

این سحابا که دلش بریان بود / هم ز نامم اینچنین گریان بود

همچنین بنوشت دیان حسیب / نام پاکم بر رخ رعد مهیب

این مسبح رعد کو خاضع بود / هم ز نامم اینچنین خاشع بود

همچنین بنوشت غفار الغفور / نام پاک من دگر بر وجه نور

نورها که روشن و لامع شدند / همچنین از نام من ساطع شدند

همچنین بنوشت آن ستار رب / نام پاک من دگر بر روی شب

شب که زینسان غاسق است و ساجی است / هم ز نامم ظلمت است و داجی است

همچنین بنوشت رب ذو الوقار / نام پاک من بر رخسار نهار

روز کو براق است از روی مبتسم / هم ز نامم روشن است و مبتسم

در التفات از مقام تکلمی افتخاری علوی که مقتضای شرح فقرات شریفه خطبه بلیغه بود بمقام خطابی افتقاری نبوی صلعم که مقتضای شرح کلمات لطیفه ناد علی است و تفصیل اجمال ناد علی وجه ببندد کماً و بلاً

یا علی نام تو زینت نام حق است / این چو مصدر آمد آن مشتق است

جلوه گر بودن در تو ذات حق یافت / همه تو نامی ز نام خود اشتقاق یافت

ذات تو زان ذات مشتق آمده / نام تو زان نام مشتق آمده

هیچ نام و ذات سبحان او بلی | نام تو چون ذات تو آمد علی
هست نامت با نبیت آن فرد خفی | چون به آدم بو البشر شاه صفی
گفت حق هذا علی و اکرم | و انا الله العلی الاعظم
اسمک الاعلی من اسم الرحمن | شرکت الاسمی کسر الله مدق

قال رسول الله ﷺ ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذ کان الله
قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رای النور ولم یتبین الاشباح
فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز وجل انوار اشباح نقلتهم من اشرف
بقاع عرشی الی ظهرک ولذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت
وعاء لتلک الاشباح فقال آدم یا رب لو بینتها لی فقال الله تعالی عز وجل
انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم ووقع نور اشباحنا من ظهر آدم
علی ذروة العرش فانطبع فیه صورة انوار اشباحنا التی فی ظهره
کما ینطبع وجه الانسان فی المرآة الصافیة فرای اشباحنا فقال ما هذه
الاشباح یا رب فقال الله یا آدم هذه الاشباح افضل خلائقی وبریاتی
هذا محمد وانا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی وهذا علی وانا علی
الاعلی شققت له اسما من اسمی وهذه فاطمة وانا فاطر السموات والارض
فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی وفاطم اولیائی عما یعرهم ویشینهم

ویشینهم

ویشینهم فشققت لها اسما من اسمی وهذا الحسن وهذا الحسین
وانا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمی الحدیث صدق
صلی الله علیه وآله وسلم

گفت پیغمبر که بود اشباح ما | جلوه گر در ذروه عرش خدا
بو البشر را چونکه خلاق قدیر | پاک از هر گونه نقصی آفرید
نقل کرد اشباح ما را حق تعال | سوی ظهر بو البشر اصل الرجال
بو البشر زان نقل خود واقف نبود | که ز صلبش نور ما ساطع نمود
۱٤ شنبه نور پیدا و شبح بودی نهان | شمس پنهان و ضیا بودی عیان
جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر | نور همه مکشوف و قرصش مستتر
چونکه آدم آن سطوع و آن شعاع | دید از اصلش نه او را اطلاع
گرد استکشاف سر او العجب | قائلا ما هذه الانوار رب
در جوابش از حق آمد این کلام | هذه الانوار اشباح عظام
هذه لما الی قربی وصلت | من وراء العرش الی ظهری نقلت
آدما چون ظرف اشباح آمدی | مسجد املاک از آن آمدی
چونکه آدم واشد آن مستور فاش | حق تعالی را بگفت ای رب کاش
بهر من اشباح پاک تابناک | جلوه گر فرما ای خلاق پاک

تا جمال وجه پاکت ای جمیل   دیده‌ی در آن شبحهای جلیل
در جواب کفت رب عرش در نهان   آدما بنکر بسوی اوج عرش
چونکه آدم این خطاب از حق شنید   ذروهٔ عرش خدا را بنکرید
ذروهٔ آن عرش و ظهر او البشر   بد مقابل رو برو با ملک کر
نور آن اشباح زان ظهر نشی   تافت بر آن ذروهٔ عرش علا
منطبع کردید اشباح جمیل   در دل آیینهٔ عرش جلیل
کشت آن اشباح در وی جلوه کر   الغرض آن کر آیینه صانع صور
کفت چون دید آن شبحهای نجیب   جلوه کر ما هذه الاشباح رب
شد چه مستکشف از آن سر خفی   حق تعالی کفت او را کای صفی
هذه الاشباح خمس اصطفت   عترت حق آل عصمت اهل بیت
آدما هذا محمد ختم کل   غایت ایجاد سلطان رسل
وانا المحمود فی کل الفعال   المحمد فی الجمال والکمال
اسمه المحمود من اسمی شققت   نوره المقصود من نوری فتقت
آدما هذا علی الاکرم   وانا الله العلی الاعظم
اسم او از اسم ذاتم مشتق است   سر او از سر ذاتم مشتق است
هذه ام الکرام فاطمه   فروة العرش الذی قد عظمه

وانا الله ذو الجلال والبهاء   فاطر الارض واطباق السماء
فاطم الاعداء فی یوم القضا   من بضاء الرحمة ام العطاء
فاطم الاحباب فی حسن وزین   عن مصاص الاثم فی کره وشین
اسمها من اسم ذاتی فطرت   وجها من نور وجهی نورت
آدما هذا الحسن هذا الحسین   شرح صدر وضوء قلب ونور عین
وانا المحسن واحسانی جمیل   وانا المجمل واجمالی جمیل
شق من اسمی کلا اسمیهما   طبع من روحی کلا جسمیهما

در بیان محاکمهٔ حقیقت محمدیه که برزخ جامع است بین بحر الجمع والفرق مابین عقل فرقی فرقانی که موجیست از امواج بحر واحدیت و عشق جمعی قرآنی که دریست از اصداف بحر احدیت و انجذاب سلسلهٔ کلام به بیان مبدع ظهور ارشاد و لجاج متلقین ذکر و انتشار سلاسل اصناف انفاس کثرهم الله تعالی بین الناس من حین ظهور آدم الی ظهور الخاتم صلی الله علیه وآله وسلم

عقل آن آیات نور امتیاز   فارقا بین الوجوب والجواز
از درون بحر واحد همچو موج   شد برون با چند کثرت فوج فوج
فیلسوف از اساسی ساز کرد   شرح علم اشتقاق آغاز کرد
خویش را سر حلقهٔ تحقیق کرد   مبدأ منشی ز هستم تفریق کرد

غرق آن مستغرق دریای جمع — ان امام المسجد اقصای جمع
دم برآورد از دل بحر احد — بحر جمع مطلق آن بحر الصمد
فارغ و بیخود ز غرق فرق جو — گفت اندر گوش دل از وحی هو
مبدا انشق بدیدم من عیان — هیچ غیریت ندیدم در میان
احمد مرسل جمال ذو الجلال — خاتم اول کمال اعتدال
بر گرفت قسطاس قسط مستقیم — بحر جمعش هم بجو و فرق نیم
در میان این دو بحر بیکران — آمد و خوش برزخ لا یبغیان
حل این اشکال را دم می زند — تحت را هر شقه مه بر هم میزند
گو بدان تعلیم علم اشتقاق — تا بشد از تعلیم اسمایک سباق
این حدیث اشتقاق و این نسق — تا بشد از تعلیم اسمایک سبق
علم حق یک نقطه فرد انا است — نقش انگیز آن بنا دانا است
چونکه شاگردان ضعیفند و تنک — شعبه شعبه آمد و دوات الحلک
سر علم حق که بی لا یدرک است — آدم اندر جیب او چون کودک است
چونکه کودک بود آدم آن جواد — مکتبی از علم الاسما نهاد
یک مسما گفت و اسما بشمار — یک مسما گفت و خلق صد هزار
تا که کودک اندک اندک خو کند — خویش از کثرت سوی وحدت رو کند

کمال

زانکه

زانکه شیر از [دم] کثرت میخورد — مادر کثرت ورا می پرورد
آن معلم لعبت آدم را بگو — یعنی احمد این وحی هو
حق تعالی چون کل آدم سرشت — تخته اسماء برای او نوشت
گشت ابجد خوان آن مکتب صفی — او چو کودک احمد استاد صفی
علم اسما صاحب ارشاد کل — کرد تعلیم صفی استاد کل
و آن صفی بهر ملایک را تمام — گشت اندر علم آدم چون امام
هر یکی اسمی ز آن صفی تلقین گرفت — علم ارشاد آن زمان آیین گرفت
رمز نبئهم باسما این بود — سر انبا ای پدر تلقین بود
پیش انبا با اجازت متنفس — ذکر ایشان ذکر قطری بود و بس
چون عنان سوی ارادت تافتند — رخصت ذکر ارادی یافتند
لاجرم شیخ صفی استاد را — سجده کردندی به ارشاد ورا
صوفیانه مر صفی را شد مرید — یک یک از جمع ملک از عین دید
هر که بخشد مر ترا ذکر خفی — آدم مسجود دانست او صفی
سجده آور آدم مسجود را — داغ کن ابلیس مطرود را
هر که تن آرد ز سجده آدمی — بنگرش دان کره نا محرمی
هم بود گمراه و هم گمراه کن — همچو آن ابلیس مطرود کهن

دور شو از صحبت او ای پدر		ورنه اندر فتنه افتادی و شر
قصه کوته از دم آن پاک دم		هر ملک اسمی گرفت المحترم
چون نفخت فیه از سبحان گرفت		جمله اجزایش دم رحمان گرفت
لاجرم از اشتقاق آن دمش		نام بگرفتند خوانند آدمش
اصل آدم بود از دم زاده بود		لاجرم املاک را دم داده بود
همچنین پاکان نسل بو البشر		جملگی بگرفته این دم از پدر
هم بتوسیط صفیان گزین		هم بتلقین رسولان گزین
جمله اصحاب ذکر از آن صفی		یافته در رد جلی ذکر خفی
این سلاسل متصل با آدم است		با رسالت به این کلامی محکم است

در بیان سر نفس الرحمن از حضرت علی مستعان در تجاویف قابلیات اعیان اولا در تجویف نای کل عقل یعنی قلم اعلی و ثانیا در تجویف نای کل نفس یعنی لوح محفوظ و ثالثا در تجویف نای خیال کل یعنی مثال اعظم و رابعا در تجویف نای کل جسم کل یعنی فلک اطلس و بیان آنکه مجموع مراتب اربعه بمنزله نای واحد ذات اربع طبقاتست

حضرت فرد غنی ذات احد		در علو ذات خویش آمد صمد
چیست معنی صمد ایزد دله		الذی فی ذاته لا جوف له

چونکه

چونکه ذات حق صمد شد غیر ذات		جمله را جوفی بود از ممکنات
ممکن آمد اجوف و واجب صمد		نیست اجزا جوفی و آنرا بود
اجوف این باشد که در باطن خلاست		باطن او خالی و بعد دم لاست
در درون ممکن خلا چون نی بود		ظاهرا شیی باطنا لاشیی بود
همچو نی او را سرودی بس عجیب		عیبش بودی نمودی بس عجیب
گرچه معدوم هلاکت و فنا		قابل فیض وجود است از خدا
گرچه نی خالیست لیکن الفرید		چونکه شد خالی توان در وی دمید
مرحبا زین نیستی و زین عدم		که بود جذاب هستی دم بدم
مرحبا از این هلاک و این فنا		که بود همواره جذاب بقا
مرحبا زین تشنگی مستقر		که بود جذاب ماء مستمر
مرحبا زین بی‌نوایی مدام		که بود جذاب الوان طعام
حبذا از این نی خالی شکم		که از او صد نغمه زاید زیر و بم
حبذا از این نی خالی درون		که از او صد ناله می آید برون
حبذا این نی خالی ز خویش		گر تو این گشت دلها جمله ریش
حبذا از این نی خالی ز خود		گر از ازل دل را کشد سوی ابد
جمله اعیان نایهای بانوا		حق تعالی نایی شیرین ادا

آن دمیدن چیست ارسال وجود / لحظه لحظه دم بدم از فیض جود

نای اول جبروت اول بود / عقل کل احمد مرسل بود

گر نبودی نای دمش ای محترم / نام میکردی چرا او را قلم

این قلم گرچه ز خود خالی بود / لیک پر از نفخ اجلالی بود

مطرب کل همچو اسرافیل دم / میدمد در صور کل یعنی قلم

گرچه خامه آلت بنوشتن است / لیک آنجا کاشتن چون رشتن است

موطن جمع است و وصل اتحاد / فرق و وصل نباشد ای جواد

این سخن هر چند می آید دقیق / لیک میفهمد ورا فکر عمیق

بهر تو تمثیل نغز دلکشی / می بیارم تا بیابی خوش خوشی

در تکلم چون که می آید خلق / میدمد نفخ اول در نای حلق

این تکلم چیست خود ایجاد حرف / در هوای ساذج از تعیین حرف

بی هوا چون رق منشور آمده / که در او هر حرف مسطور آمده

وین زبانت آمد همچون قلم / کاتب لوح هوائی دم بدم

چونکه کاتب شد زبانت بی شکی / لاجرم نطق و کتابت شد یکی

در حقیقت خود زبان باشد قلم / یا قلم باشد زبان ای محتشم

در حقیقت یعنی ختم الرسل / کلک اعلی باشد و هم نای کل

ربانی

این لسان حضرت اعلی بود / هم کتاب حضرت مولی بود

هم قلم دان این حقیقت هم کتاب / هم لسان وان حقیقت هم خطاب

هم کلام حق و هم نطق حق است / هم بود جبریل روح مطلق است

هم سرافیل است و هم نفخ نشور / هم بود ناقور کل یعنی که صور

هم بود نای ازل هم نای زن / می دمد در نای ثانی خوش لحن

نای ثانی جلوه ثانی بود / نفس کلی لوح ربانی بود

جلوه گر از نای اول چون نفس / که شود خارج بدم از حلق کس

وان حقایق منتقش در وی کما / تنتقش الالفاظ فی لوح الهوا

پس قلم همچون زبان ذو المنن / نفس کلی چون نفس لوح سخن

نفس کل چون با نفس شد هم وثاق / در نفس گردید نامش اشتقاق

حضرت خلاق وهاب مجید / آدمی بر صورت خود آفرید

آدمی بر صورت رحمان بود / مالک حق بر صورت انسان بود

لاجرم حق را چه انسان الولد / هم کلام و هم کتابی می شمرد

عقل کل صادر ز خلاق الانام / آنچنان کز آدمی نطق کلام

نفس کل صادر ز علام العلوم / همچنان کز آدمی خط رقوم

عقل کلی چون کلام است و خطاب / نفس کلی همچو لوح است و کتاب

عقل کلی همچو حرف است و نفس   نفس کلی همچو نای است و جرس

عقل کل نظم خوش و موزون بود   نفس کل چون بربط و قانون بود

عقل کل انجیل ناموس آمده   نفس کل ناشنتهٔ ناقوس آمده

نظم شعر و نغمهٔ قانون بهم   متحد دان ورنیا ای ابو الکرم

آن کلام دلکش ناموس حق   متفق با نغمهٔ ناقوس حق

آن شنیدستی که شاه اولیا   آن علی مرتضای مصطفی

نغمهٔ ناقوس را تفسیر کرد   شرح چند آن بم و آن زیر کرد

او شناسد حرف ناموس ازل   او شناسد صوت ناقوس ازل

عارف اسرار لوح است و قلم   کاشف سر حدوث است و قدم

سیمیان جلوه است نای سیمتین   آن مثال کلی و لوح مبین

انطباعی نفس چرخ اعظم است   آنچنان کل نسخهٔ عالم است

نفس کلی را بود کلی شرح   آنچه قلب و این چه صدر منشرح

شمس کلی را بود مانند دل   اوست صدر و عقل و روح و نفس و دل

عقل کلی شمس و نفس کل قمر   ظل کلی را چه کوکب مستمر

کوکب شمس و قمر که شد دلیل   در عروج معنوی بهر خلیل

شد عبارتگاه تاویل بطون   زین سه تای معنوی ای ذوفنون

عقل

عقل کلی نار و نفس کل سراج   ظل کل مصباح کلی را زجاج

ظل کلی چون زجاج صافی است   جسم کل مشکاة نور وافی است

جسم کلی حسبت نای چارم است   چرخ اعظم (اطلس) نیز و چرخ اعظم است

روز و شب در گردش است از نفخ حق   با کمال نظم و با فرط نسق

چار جلوه آمده چون چار نای   ممتلی از نفخ پاک کبریای

دمبدم دم میدمد خلاق حی   از کمال جود در این چار نی

چار نای کلی آمد این چهار   هر یکی را نقبهای بیشمار

عقلهای جزء هر یک چون مثل   نقبه از نای کل و عقل کل

نفسهای جزوی آمد ای امین   نقبهای نای کل لوح مبین

همچنین اشباح جزوی ای پسر   نقبهای ظل کل است ای پسر

همچنین اجسام جزوی بالتمام   نقبهای جسم کل است ای همام

نایها را جمله زین نقبها   نغمه های دلکشای جان فزا

هر یکی نغمه دوای خسته دل   هر یکی دم دلگشای بسته دل

در حقیقت جمله این چار نی   خود یکی نای است پر از نفخ حی

نای کیهانی است و طبقاتش چهار   نغمه یک نغمه مقاماتش هزار

هست یک بربط که صنع کردگار   بسته بر شکل زبریشم چار تار

مطرب کل عاشق ادراک خویش … می نوازد بهر سمع پاک خویش
همچو مشتاقان ازین خوش تر اغنون … دمبدم خوش نغمهای ذوفنون
از غنا بین که او را هوش هست … دائمش این نغمها در گوش هست
عین مطلق حضرتی از حضرتش … عالم اعیان بود در خدمتش
هم شهادت حضرتی دیگر بود … عالم او ملک خویش پیکر بود
حضرتی دیگر بود غیر مضاف … در میان هر دو حضرت بی خلاف
وجه غیر مطلقش جبروت دان … علم معقولات ازین عالم بخوان
هم مثال مطلقش را گفته اند … عارفان بسیار در وی سفته اند
باز ملکوت وجهی دیگرش … با مثال ردش همه پیکرش
این مثالش را مقید نام گوی … عالم ملکوت را این جا بجوی
حضرتی کو جامع این هر چهار … باشد آن انسان کامل یادگار
جا حضرت دیگر حضرت نگر … تا به بینی پنج حضرت ای پسر
غیب مطلق را اگر در عین او … هم شهادت بین درین ملک گو
از صفای نفس او ملکوت بین … در مثالش مطلق جبروت بین
مجمع البحرین اگر جویی وی است … صورت عالم است و در معنی حی است
مظهر الله قطب عالم است … روح و جسمش اصل و فرع عالم است

پر وجود

پر وجود او نفس وجود … ظل اللاهوت و سلطان شهود
اسم الله می کند تعلیم ما … میکند با خویش ما را آشنا
عالمی را نور می بخشد مدام … از عطای اسم اعظم والسلام

در تطبیق نفس رحمانی با نفس انسانی و بیان آنکه ظهور وجود منبسط از حق تعالی جل شانه چون ظهور نفس ناشی است از ایشان و تعیین جوهریت مطلقه در نفس رحمانی چون تعیین صوتیه مطلقه است در نفس انسانی در تعیین جوهریت بابسیط در نفس الرحمن چون تعینات حروف مفرده است در نفس الانسان و تعیین جواهر مرکبه اولیه و ثانویه در هم رحمانی چون تعیین کلم و کلام است در هم انسانی و شرح بیان مراتب وجود در ضمن این تقریرات شریفه است

حضرت فرد صمد را ای همام … وصفی از اوصاف میباشد کلام
کلم الله الملقی خیر المسلمین … با کلیم خویشتن گفتا سخن

اشاره بقول حق تعالی وکلم الله موسی تکلیما
یعنی سخن گفت خدا با حضرت موسی سخن گفتنی

اسمی از اسماء حق ناطق بود … اسم دیگر حضرت صادق بود
صدق چه بود راستی اندر کلام … هر کلام این راستی باید تمام

گر کلامی ذات را نبود بخت / صدق و وصف راستی باید درست
راستی وصف کلام حق بود / شاهد این قول من اصدق بود
چون کلامی هست حق را لا محال / پس دمی باشد ورا اهل جلال
حامل نطق و کلام آن دم بود / حاصل موج و حباب آن یم بود
دم بمعنی رق منشور آمده / حرف بر وی خط مستور آمده
دم بود چون لوح و حرف او رقم / حرف باشد موج دم او را چو یم
این نفس لوح و کلام او کتاب / این نفس بحر و کلام او حباب
چون تکلم نعت ذات مطلق است / پس نفس نیز از اوصاف حق است
احمد مرسل امین ذو الجلال / آن لسان صدق وحی حق تعال

اشاره بفرمود ختم رسل و هادی سبل که انی لاجد ریح
النفس الرحمن من جانب الیمن منه

گفت اندر وصف اویس قرن / من دم رحمن شنیدم از یمن
بوی رحمن آید از کوی اویس / خوی رحمن آید از کوی اویس
شم من مستنشق آن دم شده / بوی رحمن قوت این شم شده
هر زمان آن ذات بی عیب صمد / گر ز باطن دمبدم دم میدمد
غنیتش تحویف او از باطن مدام / میدمد بیرون دم نطق و کلام

لا تشبیه تعالی شانه / لا تعطیله علا برهانه
باش در نعت صراط مستقیم / دور از تشبیه و تعطیل الحکیم
این نفس گر دل بدم خارج بود / از تعین اولا سا رج بود
از تعین اول ارچه ساده است / هر تعین را دیا آماده است
اولین نعت تعین اندر او / نعت صورتیت بود ای نیک جو
صورت از تم تعین چون رسید / حرف گردید و ز مقطع شد پدید
حرفها چون ناطقه داد انتظام / از مرکب زین تعین شد کلام
آن وجود منبسط مانند دم / جلوه گر از حضرت پاک قدم
گرچه اول از تعین مطلق است / ثانیا او را تعین ملحق است
اولین نعت تعین در وجود / جوهریت باشد از فیاض جود
نعت صورتیت دم انسان گرفت / جوهریت را دم رحمان گرفت
جوهر صورت خدایا این بود / حسن صورت کبریایی این بود
نعت اول که بدم ملحق بود / جوهریت دان که او مطلق بود
جوهر مطلق ز علام محیط / یافت فید جوهریات بسیط

قوله تعالی ان الله بکل شیء محیط

همچو عقل و نفس و ظل منفصل / وآن هیولای بصورت متصل

جوهریات بسیطه کز صور / از هیولا گشته مطلق ای پسر
گاه در اجسام تاثیری کنند / گاه در اجرام تدبیری کنند
عقلها تعلیقشان تاثیریات / نفسها تعلیقشان تدبیریات
جوهرات مجرد ای عطوف / عقل شد با نفس نزد فیلسوف
عارفان که اهل کشفند و شهود / قسم دیگر یافتند اندر وجود
که نه در اجسام تاثیری بود / هم نه در اجرام تدبیری بود
از جهان جسم دایم بی خبر / هایمین در حسن وهاب الصور
بیخبر فارغ ازین کون خیال / حایرین اندر جمال ذوالجلال
خواندشان را مهیم عارفی / گر بود از سر معنی کاشفی
صورتی کاندر هیولا نیست حال / کز تظلش گاه گویند مثال
متصل نزد ارسطاطس بود / منطبع در عنصر خاص بود
عنصر خاص فلک دان آن ظلال / منطبع اندر فلک همچون خیال
وآن حکیمانی که خود اشراقیند / عارفانی که زخود اطلاقیند
قائم بالذات دیدی جوهرش / منفصل ز اجسام دیده گوهرش
لاجرم او را خیال منفصل / خوانده اند آن عارفان پاک دل
حیدر صفدر امام العارفین / هر هیولا را هبا خوانده ای امین

هم بر

هم بر این اطلاق جاری زان امام / اصطلاح اهل عرفان با التمام
وآن وجود منبسط را اهل دل / خود هیولا گفته اند ای معتدل
او هیولا دش تعینش چون صور / او چو رق دان چو خط مستطر
رق منشورش ازین رو گفته اند / لوح مسطورش چه نیکو گفته اند
وانچه او را گفته صورت فیلسوف / عارفش خواند طبیعت زین صنوف
مجملا اینم طبیعت در وجود / که بسایط یافته از وی نمود
نسبتش با جوهریت السند / همچو حرفیت بصوتیت بود
ای بسایط حرفوش المعجم / مستطر کردی چو خوش بر رق دم
سیمین نعت تعین در وجود / نعت ترکیب است از رب ودود
این بسایط که مرکب آمدند / چون ز سکه بر مرکب آمدند
شد مرکب در دوم رحمان پاک / چون تکلم در دوم انسان خاک
این مرکب را دوم رحمن گرفت / وآن تکلم را دوم انسان گرفت
این مرکب از بسایط مزدوج / چون کلام از احرف آمد ممتزج
چون ز کون آیا جوهر عرش محیط / جوهری خواهی مرکب از بسیط
آن هبا ز اجزای آن تکوهر است / وآن طبیعت هست جزو دیگرست
ظل کلی مرد را جزو دگر / نفس جزوی زیر کلی می شمر

عقل کل شد جزو خاص است　　این همه اجزای چرخ اطلس است

همچنین وان جمله افلاک دگر　　همچنین وآن انجم و شمس و قمر

همچنین مبدای آن عناصر بالتمام　　همچنین مبدای موالید ای همام

هر یکی را از بسیط جزو ماست　　عقل و نفس و ظل طبیعت و آن بسایط

و آن دم رحمن تمامی منتظم　　از بسایط همچو از احرف کلم

هیولی گوید هبا و اسطقس　　نیست در وی جوهر روح القدس

نیست او را عقل و نفس و شعور　　بحر از هیبت بلیت و ز نشور

نزد آنان کاهل کشف صادقند　　جمله ذرات حی ناطقند

جمله در تسبیح و در تحمید حق　　رب اعلا را عبید مستحق

گر تو را اشکال است در این مسئله　　سر و ان من شیء خوان اندر وله

هر چه بروی میکنند اطلاق شیء　　جمله در تسبیح و در تحمید حی

لیک این تسبیح را اندر بطون　　ای گروه بیخبر لا تفقهون

قصه کوته هست حق را باکرام　　هم دم و هم صوت و هم حرف و کلام

آن وجود منبسط همچون دم است　　جوهر مطلق چو صوت اعظم است

جوهرات بسیط چون حروف　　در عروج و در نزول آن را صفوف

آن تراکیب اوایل چون کلم　　ان حروف آن بسایط منتظم

وان

وان تراکیب ثوانی چون کلام　　شد ز ترکیب کلم با انتظام

جمله عالم یک کلام حق بود　　کاندر او هم مصدر و مشتق بود

همچنین آدم کلام دیگر است　　جامع اجزای عالم یکسر است

جوهر آدم که اصل دل بود　　خوش کلامی صادق و عادل بود

زین کلام تام قرآن کریم　　صدقاً و عدلاً صفت کلف الکلیم

می نویسد حق ببازوی امام　　آیت صدقاً و عدلاً را تمام

از دم اصحاب عصمت اوحید　　این حدیث معتبر ما را رسید

زآن دم اصحاب عصمت چون وحی　　در دلم ره یافت گشتم آدمی

نفخ قدوسی و شیوحی رسید　　خوش نفخت فیه من روحی شنید

یافت جانم چون از آن دم خوش نظام　　از ادب خاموش شد تم الکلام

در بیان آنکه حضرت حق را سبحانه و تعالی بر طبق حدیث قدسی سبقت
رحمتی غضبی رحمت ذاتیست و بیان آنکه رحمت ذاتی حق سبحانه وجود منبسط
است که ظهور رحمت از حق جل و علا چون ظهور نفس است از ما و بیان
آنکه رحمت ذاتی را در مقام جمع احدیت هیچگونه نقل در تکثر نیست اما در مقام
واحدیت که مقام فرق و تفصیل است منقسم میشود بنفس رحمانی
و نفس رحیمی و شرح بیان قسمین مذکورین و تمیز و تفریق

تنبیها

زائد ذات سبحان را تعالی عن سبب — زائد رحمتی ذاتیست سابق بر غضب
زائد در حدیث قدسی از سبحان پاک — زائد بهر تسکین دل ما مشت خاک

ذات سبحان را تعالی عن سبب — رحمتی ذاتیست سابق بر غضب
در حدیث قدسی از سبحان پاک — بهر تسکین دل ما مشت خاک
سبق رحمت بر غضب وارد شده — مر قنوط و یأس را طارد شده
رحمت سابق چه شد زآن دم ورود — بر عالم همواره ارسال وجود
رحمت سابق چه باشد از خدا — بر خلایق دایم انزال عطا
چیست رحمت آنکه دریای کرم — منبسط گردد بما امواج نعم
چیست رحمت آنکه خورشید جمال — منتشر گردد بما ضوء کمال
رحمت ذاتی شراب خم هوست — که از آن بر هر سبو و هر کدوست
رحمت ذاتی می مینای ذات — جرعه نوش از وی تمام ممکنات
رحمت سبحان دم پاک خداست — که از او نیهای اعیان با نواست
رحمت سبحان دم فرد صمد — که در اعیان دمبدم دم میدمد
حق چه دمساز است و ما مانند نی — دمبدم جاریست در ما نفخ وی
حق چه نایی ما چه نایی مستفیض — فیض دم را دایم اندر ما مفیض

در مقام

در مقام حضرت جمع احد — چون نباشد کثرت و فرق و عدد
لم یزل یک نفخ پاک بی زوال — گشته صادر ز احتجاب لایزال
نفخ یک نفخ است و نیها بی‌شمار — دم یکی دم زآن نواها صد هزار
رحمت نفس و یک رحمت و مرحوم بس — نایها بسیار است و یکی باشد نفس
لیک اندر حضرت واحد چه دم — گشت بسیاری در دلهای عدم
بعد جمع آمد چو تمیز است و فرق — بعد رتق آمد چو تفریقات فتق
لاجرم آمد دم رحمت دو دم — آمد رحمن دم عام قدم
وآن رحیمی دم دم خاص این — خاص جان اهل اخلاص آیین
زآن دم رحمن وجود عالم است — عالمی که جزوی از وی آدم است
زآن رحیمی دم وجود آدمی — یافته نور کمال محرمی
آن دم رحمن دم خلاق است — جمله مخلوقات را رزاق است
وآن رحیمی دم دم رشد هداست — پرده بردار ز غی و عمی است
وآن دم رحمن عطای عامه است — عامه را زآن گرمی هنگامه است
وآن رحیمی دم عطای خاصگان — دلگشای جان نوای خاصگان
زآن دم رحمن شمس و تن نزول — کاندر او انوار را باشد افول
زآن رحیمی دم شمس و تن رجوع — کاندر او اضواء او را باشد طلوع

آن دم رحمن دم عام آمدست — فیض بخشش بخته و خام آمدست

وآن رحیمی دم دم خاص خداست — باطن خاصان ازآن دم با نواست

آن دم رحمن دم شامل بود — شامل هر ناقص و کامل بود

وآن رحیمی دم دم اهل کمال — فارغ از هر آفت و نقص و زوال

آن دم رحمن دم کون بود — گاه دردی کفر و گاهی دین بود

وآن رحیمی دم دم تد و نبی است — اهل دین را امر و نهی دینی است

آن دم رحمن دم ایجاد شد — وآن رحیمی دم دم ارشاد شد

وآن دم رحمن دم فیض وجود — وآن رحیمی دم دم نور شهود

عرش رحمان را آن دم رحمانی است — وآن رحیمی دم دل انسانی است

عرش رحمانی دل عالم بود — دل چه عرش عالم آدم بود

دل بعرش و عرش با دل متصل — خود دل آمد عرش با عرش ازل

دل بود چون گوهر و عرش صدف — عرش با در در چو فرزند خلف

سر صاحب دل حکیم معنوی — گفت کرد این راز را در مثنوی

در بیان وصف حال تائبان — نادمان در راه حق و ائبان

گفت با ما قدس الله سره — اعظم الله اجره و بره

توبه آرند و خدا توبه پذیر — امر حق گیرند و حق نعم الامیر

[illegible]

چون برآرند از لبشان فی الیمین — عرش لرزد از انین المذنبین

آنچنان لرزد که مادر بر ولد — دستشان گیرد ببالا می کشد

گفت پیغمبر حبیب کردگار — عرش را سبطین من هر گوشوار

عرش همچون فاطمه دان روح و دل — سبطوش هر دو گوشوارش معتدل

در بیان انطباق حقیقت فاطمه ع بحقیقت عرش و شرح وجود انطباق رجوع بذکر نفس رحمانی و نفس رحیمی و بیان آنکه نسبت نفس رحیمی بنفس رحمانی چون نسبت غایت است بذي الغاية ولهذا بعد از شرح مراتب نفس رحمانی واجبست شروع کردن بذکر خواص احکام و بمقامات و معارج نفس رحیمی لان الغاية متاخرة عن ذي الغاية في الوجود وان كانت متقدمة في التعقل

فاطمه عرش علی ذو المنن — گوشوارش آن حسین وان حسن

عرش چه بود مستوای نور ذات — حق علی العرش استوی گفت از صفات

نور ذات حق علی مرتضی — هو علی العرش البتول استوی

استوا چبود علو اندر دنو — استوا چبود دنو اندر علو

بر بتول او را علوی ظاهر است / با بتول او را دنوی باهر است
آن علوش معنی سر جلال / آن دنوش صورت نور جمال
زان دنوش گفت فرد ذو الجلال / بر نسا قوامها شد آن رجال
زان علوش گفت آن سلطان ناس / یا رجال للنساء انتم لباس
لاجرم آن فاطمه عرش العلی است / مظهر سر خفی نور جلی است
مطلع نور نبوت فاطمه است / مخزن سر فتوت فاطمه است
حسن احمد از رخ او جلوه گر / عشق حیدر در دل او مستتر
چون جمال مصطفی را مظهر او / چون جلال مرتضی را مصدر او
لاجرم آن فاطمه آئینه است / لاجرم آن فاطمه گنجینه است
مظهر نور حسن ماه جمیل / مصدر سر حسین شاه جلیل
فاطمه عرش است و سلطان گوشوار / عرش حق بر آب باشد استوار
گفت پیش از خلق عالم سربسر / عرشنا کان من علی الماء استقر
آب چه اصل حیات کلشی / و من الماء جعلنا کل حی
جز که اصل زندگی جز روح نیست / مبدا پایندگی جز روح نیست
مبدا اصل حیات هر وجود / روح اعظم باشد از حی ودود
روح اعظم جلیست نور احمدی / در حضور حق حضور احمدی

در حقیقت آب اصل هر حیات / روح اعظم گشت در قعر کائنات
چونکه روح احمدی سلطان ناس / گشت نور فاطمه را چون اساس
لاجرم عرش وجود فاطمه / بود وجود احمد آمد قائمه
آنچنانکه عرش را رب الانام / گفت علی العرش الاء القیام
روح اعظم را چه ینبوع حیات / اسم الحی آمد از اسماء ذات
اسم الحی لاجرم ای مستطاب / روح روح اعظم است و آب آب
نور زهرا را بدین اختصاص / اختصاصی هست با این اسم خاص
معنی این اختصاص ای عاشقان / می بداند اهل کشف صادقان
لاجرم سال حیات جسم وی / شد مطابق در عدد با اسم حی
نور ذات فاطمه عرش خدا است / گوشوارش آمد و سبط با بهاست
نزد آن کاندر سرش هوشی بود / گوشواره از پی گوشی بود
عرش باشد چون دل و دل را دو گوش / باشد از صنع الهی حق نیوش
روح قدسی گوید از یک اذن دل / با لسان صدق علم من لدن
نفس اطمینان بدیگر گوش دل / با لسان عدل گوید فاعدل
لاجرم هر کس که خود اهل دل است / همچو دل با هم صادق هم عادل است
عرش نور فاطمه ای شیر هوش / همچنان باشد دل و در را دو گوش

می‌پذیرد همچو دل از یک اذن　　علم انوار نبوت ای سخن

می‌پذیرد چون دل از گوش دگر　　سر اطوار ولایت ای پسر

چون که گوش او ز اسرار پس از　　بهره‌مندش آمد او گر شود از

آنچنان گوش نبی را هوش بین　　زینت گوش ولایت آنچنین

آنچنان چشم نبی را منظری　　آن چنین چشم ولی را مصدری

نور احمد را چنان آئینه　　سر حیدر را چنین گنجینه

آنچنان شد مطلع نور جمال　　وآنچنین شد مخزن سر جلال

بلکه هر یک زآن دو هر سبط با کمال　　جامع نور جمال‌اند و جلال

هر یک از ذریهٔ پاک چنین　　مصطفی و مرتضی را نور عین

جامع اسرار طورین آمدند　　مجمع اطوار سرین آمدند

فاطمه چون عرش و هر یک چون ولند　　لاجرم هم صادق و هم عادلند

هست عالم همچو شخص کاملی　　شخص کامل اندرو همچون دلی

لاجرم از نسل زهرا هر امام　　چون دل آمد شخص عالم را تمام

چون امام اندر جهان چون دل بود　　کلمه هم صادق و عادل بود

زان نوید حق بیازده امام　　آیت صدقاً و عدلاً را تمام

فاطمه عرش است و فرزندش و ست　　نامه است و صادقان و عادل است

عرش هم

عرش همچون ام و دل همچون پسر　　عرش همچون نخل و دل همچون ثمر

همچنین آن نفخ رحمن چون شجر　　آن رحیمی نفخ مانند ثمر

باغبان که غارس اشجار شد　　علت غائی غرس اثمار شد

غایت غرس درخت عالمی　　نیست جز بار وجود آدمی

احمد مرسل که وجه ذات هست　　غایت ایجاد مخلوقات هست

زآن خطاب حق با او لولاک شد　　که وجودش میوهٔ افلاک شد

الغرض هم تخم بود و هم ثمر　　هم شجر زاو زاد و هم او از شجر

هم فلک زاو زاد و هم او از فلک　　هم ملک زاو زاد و هم او از ملک

اوست روح القدس و زاو روح القدس　　کش شنو مولود گاهی اسطقس

اول و آخر همه موجود را　　فاتح و خاتم کتاب جود را

بهر این معنی بگفت آن ذوفنون　　رمز نحن الآخرون السابقون

علت غائی بدل سابق بود　　در وجود عین خود لاحق بود

در تعقل اولست و هم سابق است　　در تحقق آخر است و لاحق است

هست ابداع مجرد از خدا　　همچون تعقل هر شود صادر زما

هست آن تکوین ز خلاق الصور　　چون ظهور فصل از صنع بشر

معنی احمد که هست از مبدعات　　سابق آمد بر جمیع ممکنات

صورت احمد که نقش خاتم است / آخر اجزای شخص عالم است
همچنین نقش رحیمی واحد / غایت آن نفخه رحمن بود
چون مدبر خویش خویش آفرید / لاجرم از روح خود در وی دمید
تا بخاص حضرت معبود شد / زآن سبب املاک را مسجود شد
نای خامه چون بآوازی فصیح / از دم رحمن نوایی زد صریح
دف آن شد چو ز توفیق صمد / از رحیمی دم نوایی خوش زند
لاجرم از نو دمی آغاز کرد / بهر گوش تو نوایی ساز کرد
گوش را نای نوای حق بساز / از دم اهل هوا مطلب بساز
تو که آدم در تو تاثیر کند / تو که روباه تو را شیر کند
روبه خود را اگر خواهی تو شیر / از دم شیر خدا شو دم پذیر

در استاده باطوار خلقت الملائکه که بمنزله مقدمه کتاب جامع آدمند
و بیان آنکه حضرت معشوق ازل پیش از ساختن تا مه جامع
آدم آینهای مصفای سبوحی و مرایای مجلای قدوسی
مقابل نظر بود و بواسطه تجلی اسمین السبوح والقدوس
چهره زیبای رب الملائکة والروح را در آن مجالی فرداً فرداً
مشاهده میفرمود و بیان آنکه هر یک از این کلیات نیز فردی

ازافراد

کتابخانه
مجلس شورای ملی

از افراد تجلی رحمن بود تا مظهر جامع آدم از خلوت خفا
بجلوه‌گاه ظهور بیامد جلوه وجه الحقیقی را مجلای
معین نگردید

پیش از آنکه شاه لطف خفی / آینه بند آدم پاک صفی
جلوه‌گر قدوس هم سبوح و آن / جلوه‌گر او را ملک هم روح نیز
اسم القدوس والسبوح را / آینه کرده ملک یا روح را
زمره ارواح قدسی نسب / فرقه املاک سبوحی لقب
هر یک از ارواح همچون جام می / پر ز صهبای حضور نور حی
هر یک از املاک چون آیینه‌ها / پاک از ظلمات وهمی سینه‌ها
جملگی صافی ز شهوات آمده / پاک از نقص کدورات آمده
جملگی خالص ز غیظ و از غضب / پای تا سر حلم و احسان و ادب
یک بیکشان نور پاک تابناک / از طبیعت وز هیولا گشته پاک
یک بیکشان عقل پاک از ریب و وهم / مبین ادراک و شعور و حفظ و فهم
پاک از آلایش بخل و حسد / از کثافات و خباثات جسد
پاک از اقراض حرص و امل / خالص اندر رتبه علم و عمل
بی ریا و بی تکبر خلقتی / بی غرور و بی تجبر فطرتی

بی شمار کر بی تخالف وا نشان | بی کدورت بی ظلم مرآتشان
هر یکی را مقتضای رتبتی | ولکه از مخدوم اعلی خدمتی
هر یکی را منتهای فطرتش | کرده در حضرت معین خدمتش

في الخطبة العلوية المرتضوية في صفة الملائكة منهم سجود لا يركعون وركوع لا ينتصبون وصافون لا يتزايلون ومسبحون لا يسأمون لا يغشاهم نوم العيون ولا سهو العقول ولا فترة الابدان ولا غفلة النسيان و در این هشت گانه عبارت بیانی چنانست باین فقرات شرح هشتگانه بی زیاده و کم

ونشان ان رعایت عروض ... قافیه است

ان بعضاً منهم قوم سجود | لا قيام لا ركوع لا قعود
ان بعضاً منهم قوم قعود | دائمون في الحضور والشهود
ان بعضاً منهم قوم ركوع | راكعون دائماً فرط الخشوع
ان بعضاً منهم قوم قيام | قائمون صافون بالدوام
لا يغشيهم سنامات العيون | لا يغيظهم كلالات الجفون
لا يغفلهم سهوات العقول | لا يعطلهم عبرات الفضول
لا يكسلهم فترات البدن | لا يعجزهم سآمات الحزن
لا يحيّتهم نسيان و سهو | لا يذرهم بطلان و لهو

ذکر بعضی محض تسبیح است و بس | بر نیاید جز به تسبیحش نفس
عیت جز بتحمید ذکر آن دگر | وجه محمودش معین در نظر
شغل آن بعض دگر تهلیل پاک | لبس توحید است و خلع اشتراک
کار آن جمع دگر تکبیر ذات | رفته بیرون از نعوت و از صفات
هر یکی اندر حضور کبریا | یافته نصیب از جلوه خاص خدا
هر یکی از حضرت آن داور | گشته محظوظ از تجلی دگر
وصف را هیچ یک مظهر نشد | هیچ یک را فعل را مصدر نشد
هر یکیشان مظهر یک وصف خاص | یافته از فعلش همه اختصاص
جلوه گاه یک تجلی هر یکی | قبله گاه یک تولی هر یکی
خلقت فوج ملک اندر هم | گر تو خواهی تشنه یا بیش و کم

اشاره بقول حق تعالی از زبان ملائکه حکایت میفرماید وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ احدی از ما مگر آنکه از برای او مقامی معلوم و معین است و شنیده باشی که حضرت جبرئیل چون در شب معراج بمقامی معین رسید آنجا توقف نمود حضرت او را تکلیف بعروج جا علای نمود عرض کرد لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر باندازه یکسر موی نزدیکتر شوم خواهم سوخت

چشم دل بگشا بقرآن مبین / آیت عظمای یا مثنا به بین

هر یک از آیات اسمایی از خدا / شد معین شد مشخص یا شد خدا

وصف خود ذاتش ازین معنیان گفته اند / در لغت حرفها از لسان سفته اند

پس ملائک هر یکی را حضرتیست / اندر آن حضرت ز ربش جلوتیست

این همه جلوات از آیات است / گشته ظاهر از دم رحمانی است

هر یکی مرآت سبحان آمدند / جلوه گاه وجه رحمن آمدند

مظهر و آئینه وجه رحیم / هست جز انسان عدل مستقیم

جلوه گاه اسم از اسمای رب / در سعید و در شقی در روز و شب

جلوه رحمانی آمد ای لبیب / خاص باشد عام باشد این عجیب

خاص باشد زانکه از تحقیق دان اسم / مظهرش که روح باشد گاه جسم

عام باشد زانکه وصفی شامل است / شامل هر عالی و هر سافل است

جلوه اوصاف لطف حق تعال / در دل انسان کل مرد کمال

جلوه وجه رحیم است ای حبیب / عام باشد خاص باشد این غریب

عام زان که وصف حق را شامل است / خاص از آن که خاص مرد کامل است

قال مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع الرحمن اسم خاص لصفة عام والرحیم اسم عام لصفة خاصة انتهی

جلوه‌ها

جلوه های حضرت اعلای ذات / قبله گاه عالیات و سافلات

فیض بخش فیض رحمانی عام / ساقی جام رحیمی مدام

سیمین فرزند شاه کربلا / جعفر صادق امام فخر العلا

آن لسان الصدق علم من لدن / گفت الرحمن اسم خاص کمن (کن)

گرچه اسم خاص آن علام گفت / لیک موضوع بوصف عام گفت

الرحیم ما هر ای کامل امام / او ز اسمای خدا اسمی است عام

هر حدیثش قدر اسم عام سفت / لیک موضوع بوصف خاص گفت

هر یکی جلوه که خود زانی است / در حقیقت آمدم رحمانی است

دم بدم مشرب تو لیک نای (?) / بحد است و بعد و بی انتها

جلوه گر حضرت جامع بود / بر رحیمی دم یقین واقع بود

جامع اقسام جلوات آمد / لیک باشی مظهر ذات آمده

مظهر ذات است آن انسان کل / جامع جلوات و هادی سبل

در بیان آنکه انتقال از طور بطور مظهری نبوی قطور بطور مشتاق اعلی الله تعالی شأنه العلی و تسلیم نمودن عنان کمیت عزیمت همت عالی نهمت آنحضرت نور الله مضجعه الی یوم القیمه

پس از آنکه آمد مستمع بد طفل وش / بود از لبنان جامش شیر کش

مثنوی چون شیر می آید برون / از پی تشریح آن ابن اللبون
می مکید آن طفلک آلوده چال / شیر عرفان خوش ز پستان جمال
چون طفل بالغ شد از شیرش چو خط / در لبش زباد در سرش چه خط
او پدر خواهد که گردد خوش دلبر / باده می خواهد که گردد شیر گیر
شیر عرفان پیش ازین طفل هر بد / خوش ز پستان منظفر می مکید
معنی نقش سرک آمیخته / می شد اندر کام جانش ریخته
این زمان مشتاق میگوید سخن / پرده برمیدارد از سر کهن
باده می بخشد باصحاب قلوب / پرده برمیدارد از سر غیوب
طفلک معنی زاده چون بالغ شود / لاجرم پیر مغان باله اش دهد
هان که جذب آلوده می آید سخن / باله می بخشد باصحاب کمال
ساقی فتح از ختم جلال / منکشف میکرد آن علم لدن
ساقی رند قدیل میرسد / یعنی آن مشتاق عادل میرسد
هر منظفر ها ظفر ها میدهد / تاج و دیهیم و کمرها میدهد
مالک ملک معانی میشود / این زمینی آسمانی میشود
هر منظفر را ز فیض نور هو / خوش ظفر می آید از مشتاق او
میکند ثابت دل عشاق ما / ذوالفقار آسا دم مشتاق ما

لا اله الا

لا اله الا لی موجبه می کند / نفی غیر اثبات الله میکند
کور میباید ز چشم احولی / از ظهور سطوت نور علی
لا فتی الا علی ای مرد کار / استمع لا سیف الا ذوالفقار
الحبیب خاص من ناد علی / کل هم منک بمنه ینجلی
مظهر سر عجایب میرسد / عون مجموع نوائب میرسد
هان دگر وقت نماز است ای امین / ورد کن ایاک نحن نستعین
استعانت چیست استدعای عون / مستعان گو د طلب فرمای عون
عون موجود و نوائب مرتضاست / واحد عون نوائب مصطفاست
مستعین گو د نبی ذوالفنون / مستعان گو د ولی ذوالطون
مستعین گو د نبی جلوه گر / مستعان گو د ولی مستتر
مستعین گو د نبی جلوتی / مستعان گو د ولی خلوتی
مستعین گو د نبی ذوالدنو / مستعان گو د ولی ذوالعلو
مستعین نور نبوت آمده / مستعان سر ولایت آمده
مستعین اسم است و معنی مستعان / این بود معنی ذاتش ترجمان
ظاهر احمد ز باطن مستعین / معنی احمد ز صورت مستعان
صورت احمد نبی ذوالجمال / معنی احمد ولی ذوالجلال

صورت احمد نبی مصطفی — معنی احمد علی مرتضی
حرف اول از نبوت حرف نون — قلب نون واو آمده اندر فنون
حرف اول از ولایت حرف واو — قلب او آمد الف این گنج کاو
حرف اول از الوهیت الف — مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولایت قلب دان نبی و جان اوست — قلب قلبش ذات الله سر هوست
سر این نکته که گفتم مختصر — فهم کن از آیت نور ای پسر
فهم کن مصباح را مشکاة را — دان زجاج صاف چون مرآت را
آن الوهیت که مصباح لطیف — دان ولایت چون زجاجی دان نظیف
آن نبوة آمد مشکاة نور — از زجاجه جلوه گر در وی حضور
از حدیث اهل بیت طاهرین — گفت بر ختم رسل این معنی مبین
که بود مشکاة صدر مصطفی — دان زجاجه نام قلب مرتضی
نیست در صدر نبی مستقبله — مستقر الا دل باب علی
نیست در قلب علی مرتضی — جلوه گر الا تجلی خدا
آن تجلی هست مصباح ظهور — استمع من ربنا الله نور
لاجرم باب الله اعظم علیست — وآن نبی مصطفی باب العلاست
یا که احمد شهر علم اقدم است — مرتضی او را چو باب اعظم است

شهر علم مصطفی دارد دو در — آن یکی مخفی و دیگر جلوه گر
اندر باطن خصوص لایزال — ریخته بر احمد صاحب کمال
در در ظاهر که آن مستمر — گشته بر کل خلایق منتشر
باب باطن حیث سر حیدری — معنی آن صورت پیغمبری
باب ظاهر صورت حیدر بود — که وصی نقش پیغمبر بود
در این معنی پیمبر خوش بگفت — با علی خوش شرح این معنی بگفت
جنت سرا انت مع کل نبی — جهرا با علی انت معی
شرح مع کل نبی سرا بیاب — خویش اشتنا مگردان آفتاب
پس علی با هر نبی سرا بود — با محمد سر او جهرا بود
گر کلامی خصوص با نظام — از قرینه میکند تخصیص عام
مقتضی تخصیص اوهام دیست — اعوجاج با سر انجام ویست
ظلمت ظن وکدورات خیال — کی مقابل میشود با نور حال
کی شود خورشید در شب آشکار — شمع خورشید کی بود چون ذوالفقار
قصه کوته کن ز تشخیص عوام — سلک معنی را در آر اندر نظام
شرح این معنی با همه — فهم کن از سابق تقریر ما
ورد در ظاهر که آن مستمر — گشته بر کل خلایق منتشر

باب باطن چیست سر حیدری — معنی آن صورت پیغمبری

باب ظاهر صورت پیغمبر بود — که وصی نفس پیغمبر بود

صورت تنزیل آنرا گوش دار — معنی تأویل آنرا هوش دار

کان ولایت بطن تأویل وی است — این وصایت ظاهر تنزیل وی است

مرتضی آن شاه اقلیم کمال — خطبه منبر نمود در عین جلال

از پی اظهار قدر و شأن خویش — بر ملا بشکفت سر جان خویش

موج زن میگشت چون بحر بسیط — گفت من هستم بهر علمی محیط

علم از کل خلایق در خفاست — جز نبی که صاحب شرع شماست

او معلم گشته علم خود مرا — من معلم گشته علم خود ورا

او تو را این تعلیم کن — من ملایک را باو تفهیم کن

او ظهور حسن شاه لایزال — من بطون العشق فرد ذوالجلال

او شه حسن و من او را بنده — بنده عشقم شه فرخنده

بنده حرف و طمع من نیستم — بنده‌ام اما که ربانیستم

پادشاهم با همه فرخندگی — کرده اندر بر لباس بندگی

⁘ حرف بحرف انا النقطه گفته‌ام — در لغت خویش هم خود سفته‌ام

هم ز نقطه من اسمعات خود شدم — عین خود اندر ثوابت آمدم

بیخبر

در بطونم گاه چون شاه جلیل — در ظهورم گاه چون عبد ذلیل

کیستم من احمد انگشت من — ما بگیرد وجهم اندر بدن

گر نظر داری بدنبال هم بکاست — یک ز جنبه احوالی کادر اشکست

گنج حسن است او و من دریای عشق — شهره حسن او و من رسوای عشق

حسن در ظاهر شه فرخنده — عشق اندر خدمتش چون بنده

چون بباطن بنگری عشق است شاه — کرده در بر کسوت خاص سپاه

هرچه شاه حسن فرمان میدهد — عشق سر می بازد و جان میدهد

زانکه انجلوات حسن از بهر اوست — رونق بازار وی از بهر اوست

گر نبودی بهر چشم عشق پاک — وجه حسن پاک کی شد تابناک

گر نه مجنون طالب دیدار بود — لیلی از عارض کجا برقع گشود

گر نه وامق از وفا دل میبرد — از کی عذرا دل کسی می برد

گر طلب کاری نکردی بلبلی — از کی مطلوب میگشتی گلی

گر نبد پروانه بر سوخته — شمع کی میکرد رخ افروخته

این همه بازارها کاراسته شد — از برای مشتری پیراسته شد

حق عیانها حسن جلوه گر — هست الا دید عشق جلوه خبر

مقصد انغنوهای بی قیاس — نیست الا ناظر غمزه شناس

گرچه حسن از رحمت حق آیتی است / آن شناسای عشقش غایتی است

غایت اسرار وحی آسمان / نیست الا عترت اسرار دان

غایت اعجاز قرآن مدل / نیست الا اهل بیت پاک دل

آن اشارات و خطابات کلام / غایتش چبود بجز فهم امام

غایت نظم کلام مثنوی / نیست الا آن حسام معنوی

مثنوی الا کلام الله نیست / جز حسام الدین کسی آگاه نیست

هم چنین هر ذره مشتاقش بگفت / جز مظفر کس نداند تو چه گفت

گفت رب ای پرتو خلاق ما / با او محتاج و او مشتاق ما

خود بخود محتاج و خود مشتاق خود / جلوه گر از کسوت عشاق خود

نیست جز مشتاق کس اندر میان / قصه کوته من عرف طال اللسان

عارف حق که شود کل اللسان / که شود طال اللسان اندر بیان

وین عجب بر گفتن همه گفت و شنود / بود از حق او بجز صامت نبود

چونکه آن کال اللسانی از حق است / بی زبان است او و صموت مطلق است

نطق از حق است و او مانند صموت / حرف از آن شاه و از بنده سکوت

لاجرم مشتاق میگوید سخن / گو مظفر را دهان و گو دهن

ذهبیا انتقال از مقام غیبت علم الیقین بمقام خطاب عین الیقین

و شرح بیان

و شرح بیان اشتقاق اسم صدیقهٔ کبری فاطمه زهرا ع بر وجهیکه متضمن بیان منازل سایرین الی الله باشد و تمهید و تفسیر اهدنا

الصراط المستقیم کرده

مرحبا مشتاق جان افزای ما / ای تمنّد رند بی پروای ما

ساقی بزم حریفان جز تو کیست / مطرب وقت ظریفان جز تو کیست

ساقی صهبای الهی تو بیا / مطرب بزم شهنشاهی تو بیا

ساقی جوبگه الست و نور / مطرب خلوتگه خاص حضور

ساقی فیاض ربع بی تو بیا / مطرب ترنم سبحانی تو بیا

ساقی میخانه جود و کرم / مطرب کاشانه فضل و نعم

نور احمد از جبینت جلوه گر / سر حیدر در ضمیرت مستتر

روی تو آئینه حسن حسن / او چو ریحان هستی تو بر بدن

جان تو گنجینه عشق حسین / تو چو عین و او ترا چون نور عین

عصمت از سر تو ز ادراک حسنین / خاک درگاه تو کحل حور عین

اشتقاق فاطمه شد از فطام / از فطامش جان تو عالی مقام

بی فطامی هر مقامی کی بود / هر مقامی با فطامی کی بود

چون چنین از خون نفس مفطوم شد / ز رقش از پستان ام مفطوم شد

از لبن چون یافت کام او فطام / لایق آمد جانش از آن نان و طعام

منفطم شد چون ز قوت دیگری   قوت حاصل گشتش از رزق معنوی

آن ولادت بعد تولید نخست   که از آن جان و تن شر آمد درست

از پی آن از ولادت ثانوی   شد مصور آن جنین معنوی

آن ولادت ثانوی ای دلپذیر   باشد از موت ارادی تو بپیر

آن جنین معنوی چیزی بگو   آنکه زد اول قدم در راه او

در طریقت تا ترا خونش غذاست   تو جنینی قوت تو خون دل است

چون ببطن ام تن بچه راه   لاجرم همچون جنین خونخواره

زان سبب گفت آن کلیم معنوی   بهر ما این رمز را در مثنوی

عشق از اول سرکش و خونی بود   تا گریزد هر که بیرونی بود

چون شدی مفطوم در خونخوارگی   چون بدل شد باطنت بی رنگی

باده صفوت پیشش موقف   پرورد بیت تا شدی ضو صفت

باده خواری مذهب کار تو شد   همت ساقی مدد کار تو شد

باده را رنگ و بوی بی جو بود   ساغر از چشم و سبوئی می بود

باده خواران را ازین شربت مدام   غایتی خرسند نبود ای همام

صورت می را که مقبول است ا   غایتش آن نشأه مقصور است ا

چون ز نشر معرفت دیدی فطام   بالامان حقیقت خور مدام

معنی

معنی می نشأهای دو افزره   صورتش آمد مجاز و قطره

مقصد باده کشان جز نشأه نیست   غایت این سرخوشان جز نشأه نیست

نشأه باده ز چشم ساقی است   چشم ساقی نشأه بخش باقی است

آنکه شد نشأه پذیر از چشم وی   بی نیاز آمد دلش از خم می

از می تحقیق چون دادت فطام   نشأه توحید بخشد والسلام

تا بگوئیت این فطام دان فصال   بود اندر رزق و قوت و صنف حال

منقطع میگشتی از قوت وحید   میرسیدت از خدا قوتی جدید

منقطع میگشتی از وصفی جدا   میرسیدت وصف دیگر از خدا

در مقامات صفات دارجه   نفس تو میگشت خوش خوش عارجه

این فطامت را همه زاد صفا بود   این زمان چه الفطامی از وجود

گر بذات حق وصالی بایدت   از وجود خود خلاصی بایدت

گر بحق عالیمقامی بایدت   از خودی خود فطامی بایدت

گر بحق حق لقائی بایدت   خود ز هستی خود فنائی بایدت

عارفان که گوهری می سفته اند   این فطامت را فنائی گفته اند

وصف تو گم شد ز وصف در وصف پیر   تو فنا فی الشیخ گشتی ای فقیر

ذات تو چون شد فنا در ذات شیخ   بود باقی تو ز آن بود بذات شیخ

عارفی گو گوهر معنی بسفت / این فنایت را فنا فی الله گفت
چونکه ذات شیخ خیرالله نیست / این فنا الا فنا فی الله نیست
چونکه اندر ذات حق گشتی فنا / پس بذات حق ترا باشد بقا
منقطع گردد ز حق چون فاطمه / ذات تو با ذات حق شد فاطمه
فاطمه شد نام زهرای بتول / زانکه نور اوست فطّام عقول
عصمت وی چون بدل اندر خت نور / گشت معصوم از همه رجس و قصور
چونکه از رجس هوا منفطم شد / عصمتی آمد وزو معصوم شد
لاجرم معصومه حق فاطمه / هست هم معصومه و هم عاصمه
او ز حق معصومه با معصوم از او / او ز حق منفطمه با منفطم از او
پس از این اندر حدیث بوالبشر / شرح این با تو بگفتم ای پسر
که بود فاطم یکی از اسمای حق / اسمی از اسمای لاتحصای حق
فاطم الاحباب عن قبح و شین / فاطم الاعداء عن حسن و زین
اسم فاطم چون ز اسمای حق است / فاطمه از اسم فاطم مشتق است
انفطام عقل از قرب لئام / خیر از فیض آن ام الکرام
انفطام نفس از شیر فضول / خیر از نور آن بنت الرسول
انفطام قلب از سیل نفوس / خیر از حب آن شمس الشموس

انفطام

انفطام روح از عقل و دنی / خیر از عشق آن کفو علا
گر بصورت حضرت فاطمه خیر النساست / زن مدانش زانکه محض کبریاست
طالب المولی مذکر گوش کن / خویشتن را پای تا سر گوش کن
فاطمه چون طالب ذات علاست / گر مؤنث وانمایش تو احول است
زانکه او عین مطلوب وی است / ذات حادث عین مجذوب وی است
نکته اینجا بس لطیف است و دقیق / ترسم از تعریف آن فکر عمیق
عصمت زهرا ز لغزش واقیه / جانب زان در مراتب راقیه
هر دو پاک از عصمتش معصوم شد / از برای نفس بد منفطم شد
عاصمه او و او با معصوم او / فاطمه او و اصیف منفطم او
شیعیانش پاک از رجس و ظلم / دوستانش خالص از ظلم و ظلم
در چراغ دل ز عدلش روغن زیت / گشت آل او عترت و هم اهل بیت
گر ز من باور نداری این کلام / گوش کن سلمان و منّا از امام
هر دو پاک از نور زهرا عادل است / در حریم خاص بیت داخل است
جان سلمان از گنه معصوم شد / زانکه مصداق از آن مفهوم شد
هر که شد مصداق این مفهوم خاص / گشت جان پاک او معصوم خاص
شد چو جان از فرط و تفریط سلیم / جان تو آمد صراط مستقیم

در التفاق از مقام تکلّم بلسان مرتبهٔ حق الیقین و شرح بتفسیر

اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِیم

شعر

مستفیضان من سائیم / ساقی آلهی اطلاق قسیم
مستفیضان فیض لجّهٔ مطلقیم / مستفیضان مستعان ز حقیم
ساقی فیاض ربانی منم / نشئه بخش بزم سبحانی منم
مجتبی مطلق درین دوران منم / قاسم الارزاق این رندان منم
رزق رندان بادهٔ جان پرور است / قوت مستان آن شراب احمر است
زانکه آن عکس روی ساقی است / باده مشرق ز آن رخ اشراقی است
باده از رخسار وی گلگون شود / نشئه ازان از چشم وی افزون شود
صبغة الله بادهٔ گلگون ماست / ذکر الله نغمهٔ موزون ماست
نیست جز با مطرب قانون کل / پرده ساز نغمهٔ موزون کل
مطرب قانون کلم لا جرم / مست دمدم در نای کالبدم
نای کالبد صورت صور من است / من سرافیل آوجه ناقور من است
میتوانم دم بدم لحن نشور / منبعث سازم ارواح از قبور
روحها را در قبور جسمها / می‌شناسم رسمها و اسمها
اسم و رسم کس ز من مکتوم نیست / جز بمن این رازها معلوم نیست

جسمها

جسمهای این خلایق چون قبور / روحها آماده بعث و نشور
باشر الارواح نفخ پاک من / باعث الانفس دم چالاک من
بعث معنی غیر بعث صورتست / هر دو از اوصاف ربانیت است
بعث حق که نشر اجساد کل است / گاه بعث نشر جان او دل است
بعث چه بود زنده کردن از ممات / موت باشد بر دو گونه بالتفات
آن یکی موت تن جسمانیات / وانکه موت جسمی روحانیات
بعث اقلی شغل اسرافیل دان / بعث اعلم خدمت جبریل دان
از دم روح القدس هر مرده دل / زنده گردد مستقیم و معتدل
هین که روح القدس این دوران منم / روح بخش جان جاویدان منم
جان مرده از دمم حی می‌شود / از دم من راه حق طی می‌شود
من که در این دور روح اعظمم / در دولت روح هدایت مسندم
عاشقا زردی دل کن سوی ما / در نماز آنکه که گوئی اهدنا
تا صراط مستقیمت طی شود / من دل مرده بیکدم حی شود

در شرح صراط مستقیم بعد از استخراج علوم مجرده الخفیه
از علوم مقداریه هندسیه و تطبیق خواص صراط مستقیم
الهی بر خواص خط مستقیم تعلیمی

پیش ازین شرح صراط مستقیم / گفتمت الصاحب قلب سلیم
از تعالیم علوم هندسه / گفتمت از دل نقوش وسوسه
در ریاضیات محسوس عیان / گفتمت سرّ الهی نهان
خوش ز موهومات تخییل مدار / رمز معقولات کردم آشکار
زانکه این وهم است ظل عقل جزو / عقل جزوی عقل کل را چو عضو
عقل کل ظل نور حق بود / این مقید باشد آن مطلق بود
کرّهٔ اخری پی تأکید حال / خامه را خوش میدهم انگشت مجال
از مبادی علوم هندسی / می نگارم نکتهٔ اقلیدسی
سطح ما که جامع طول است و عرض / هر دو نقطه کاندر او گیریم فرض
فصل بین نقطتین از خط بود / نقطه در حدین خط اوسط بود
در میان نقطتین ای منتهی / هست محکم خطها لا ینتهی
بعضی از آن خطها اقصر بود / بعض دیگر اطول از دیگر بود
اطولش نسبت به بعضی اقصر است / اقصرش اطول ز بعضی دیگر است
خطها لا ینتهی بعضی ز بعض / اقصر و اطول بود از روی فرض
از میان این خطوط لا تعد / آنکه اقصر آمد از کل ای سند
هندسیش خواند خط مستقیم / ما بقی را منحنی گفت آن حکیم

خط چو

خط چو آمد مستقیم و معتدل / خاصهٔ او این بود ای پاک دل
کاقصر آمد از خطوط واصله / ما بقی اطول از او آید دله
خاصهٔ دیگر ز خط مستقیم / وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
مستقیم از جمله یک خط بیش نیست / انکثیرین جمله خط منحنی است
این دو خاصیت ز من محفوظ دار / جان و دل زین نکته محظوظ دار
نردبان کن این ریاضی ای دو دل / بهر معراج الهی مدل
ذات سبحان را تو نقطه فرض / نام کن خالی ز عمق و طول و عرض
ذات انسان را تو نقطه دگر / فرض کن ای نکته دان با خبر
راهها را در میان نقطتین / فرض کن بس چون خطوط بین بین
در میان نقطتین راه قویم / آن یکی باشد چو خط مستقیم
وان خطوط منحنی مختلف / بیکران از استقامت منحرف
جمله چون راههای باطله / ز استقامت در عدالت عاطله
اندو خاصیت ز خط مستقیم / هر دو ثابت در ره حق قویم
خاصه اول که وصف اقصریت است / لازم منهاج حق حیدری است
زانکه راه حق بود اقرب طریق / ره برای رهرو فرد غریق
راههای باطله ابعد سبل / کم رهی اقرب ای گمراه عقل

در مناجات امام الساجدین ... قبلهٔ العشاق زین العابدین
رمز این نکته مرا معلوم شد ... سر این معنی مرا مفهوم شد
جرعه‌ای از بحر فیض آن امام ... ریختم در جان من از فیض کرام
شاید از این جرعه گر مستی کنم ... بر همه مستان زبردستی کنم
آن شهنشه در مقامات الوصال ... رازها میگفت با خالق تعال

فی مناجات سید ساجدین و سیرنا فی اقرب الطریق للوفود علیک

گفت سیرنا الهی یا ودود ... رب فی اقرب طریق للوفود
نقل باللفظ ار چون ممکن نبود ... نقل بالمعنی مرا لازم نمود
بگذر از لفظ و بمعنی سعی کن ... بحر را میجوی و ترک جوی کن
خاصه تا یابی ز خط مستقیم ... وصف وحدت باشد ایزد حکیم
هیچ راه حق که جز یک راه نیست ... مقصد الغیر ذات الله نیست
وان خطوط منحنی ما سوله ... بی‌شمارند و کثیر آمده دله
همچو منهاجات اصحاب ضلال ... بی‌شمار و منحرف از اعتدال
گر همه‌جا بی‌شمارند ای پسر ... حق یکی باشد لطیف و مختصر
سر این معنی باریک و دقیق ... فهم کردم من ز قرآن ای رفیق
در کلام خویش فرموده الجلال ... گفت ماذا بعد حق الا الضلال

چون

چون کبیر آمد که آن حق است ... از قیود شک و بطلان مطلق است
راههای ما بقی باطل بود ... ور زیادت ور ز نقصی عاطل بود
منهج حق نیست جز راه نقی ... باطل آمد راههای ما بقی
ذات حق چون واحد مطلق بود ... واحدیت وصف راه حق بود
راه حق چون تجلی ذات حق است ... وحدتش از وحدت حق مشتق است
هر کجا وحدت بحق نزدیکتر ... راه وحدانی ز مو باریکتر
گر چه خط در طول باشد منقسم ... لیک در عرض است خط لامنقسم
زانکه حدش نقطهٔ فردانیست ... زان سبب در عرض خط وحدانیست
در حقیقت هیچ عرضش نیست خط ... معنی خط نیست جز طول فقط
طول خط مر نقطه را آمد چو ظل ... امتداد ظل بنی ظل متصل
گر چه ممتد است و هم قسمت پذیر ... لیکن از وحدت نمیدارد گزیر
زانکه فرع نقطه است و ظل اوست ... فرع را از اصل وحدت صحیح اوست
همچنین راه خدا ظل وحدت است ... هست وحدانی و با کثرت است
بر مقامات و منازل مشتمل ... لیک هم واحد بود هم معتدل
وحدتش از وحدت ذات حق است ... اعتدالش ظل عدل مطلق است
بیش از این در شرح بحر العدل ما ... نکته گفتیم تا نرود دل ربا

یاد کن این نکته‌های نغز را   نوبت را بگذار و هیچ مغز را

تا بدانی کین صراط مستقیم   موج بحر عدل باشد ای حکیم

گرچه موج بحر عدل است این صراط   لیک در وی فضل حق باشد مناط

کین هدایت سوی راه عدل حق   نیست جز از فضل حق ای با نسق

هر کجا عون هدایات حق است   موجی از بحر عنایات حق است

استقامت موج بحر عدل حق   وان هدایت موج بحر فضل حق

عدل حق این مستقیمی آورد   وان هدایت را رحیمی آورد

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم بر وجهی ادق و بیان آنکه تم
این نیست مگر حقیقت محمدیه صلعم که شرح مرتبه آن در بیان بحر نهم
از بحور چهارده گانه تقریری دقیق و تحقیقی انیق مذکور و مسطور شد

در بدایات شروع فاتحه   که مرا می‌شد معانی لایحه

شارح اسمای حسنی می‌شدم   موضح اسرار خفی می‌شدم

بحرها کردم مرتب چارده   از پی توضیح پنج اسمای شه

پنج اسم افتتاح فاتحه   گشت در ضمن بیانم واضحه

اسم الله اسم رب العالمین   سیمین رحمن رحیمست چارمین

اسم مالک پنجمست آن پنج اسم   هر یکی گنج مراتب را طلسم

کب

چار بحر از چارده ام البحار   آن ده دیگر از این چار آشکار

بحر اول از بحور امهات   بحر هو بحر العلی دریای ذات

بحر نهم حبیب بحر احمدی   موج خاص بحر ذات سرمدی

جنبهٔ اعلای او بحر الاحد   مطلق از تقیید و تکثیر و عدد

جنبهٔ دیگر که بحر الواحد است   اندر آن اسماء و اعیان متحد است

این معانی را بخاطر یاد دار   تا شود شرح صراطت آشکار

بحر احمد حضرت ختم الرسل   آن صراط المستقیم انسان کل

آن صراط المستقیمی کاحمد است   هم احد پیدا شده هم واحد است

گفت احمد را چه یزدان فاستقم   هست هم لاینقسم هم منقسم

زانکه خط مستقیم از روی فرض   آمد لاینقسم از وجه عرض

چون بطولش بنگری نزد عقول   باشد او قسمت پذیر از راه طول

بحر احمد چون احد آمد بذات   لاجرم لاینقسم شد ای ثقات

بحر احمد چون بوجهی واحد است   لاجرم منقسم گشت ممتد است

خط چو ظل نقطه شد از روی فرض   نیست خط قسمت پذیر از راه عرض

لیک چون ظل است ممدود آمده   لاجرم منقسم و معدود آمده

کیف مد الظل بحر احمد است   ظل حق هم با احد و هم بیکد است

بیحد آمد چون نظر داری بذات — باحد آمد چون نگری در صفات
بیحد آمد باعتبار ذات هو — باحد آمد از تعینهای او
بیحد آمد احمد از وجه احد — باحد آمد وجه واحد از عدد
بیحد آمد باعتبار آن ازل — در بطون اولیت لم یزل
باحد آمد لایزال و ابد — در ظهور آخریت باعدد
بیحد آمد آن جلال بی بشر — باحد آمد آن جمال با بشر
بیحد آمد آن علو جلوه بشر — باحد آمد آن دنو جلوه بشر
بیحد آمد آن ولایت در نهانش — باحد آمد آن نبوت در عیانش
این و آن آمد دو بحر بیکران — بالنبوة برزخ لا یبغیان
برزخ اعظم نبوت آمده — هم ولایت هم رسالت آمده
احدیت برزخ جامع بود — در میان خلق و حق واقع بود
احدیت جامع اوصاف کل — احدیت مجمع اصناف کل
احدیت گاه واحد که احد — احدیت که ازل گاهی ابد
احدیت که نبی و گه ولی — احدیت که محمد که علی
احدیت که حسین گاهی حسن — احدیت که صمد گاهی وثن
شاهدیت رو بما احمد بود — دلبر خوش خوی ما احمد بود

بیحه

شاهباز دست شاهی احمد است — ظل ممدود الهی احمد است
ظل او بر سر ما ممدود باد — عاقبت ما را از او محمود باد

در تمهید تقسیم بحر کوانی و جامع بحور شش گانه یعنی بحر العبادة و بحر الدعاء و بحر الرغبة و بحر الرهبة و بحر الا[...] و بحر الاستشهاد و این شش بحر کوانی در ازای آن شش بحر شأنی است یعنی بحر الالوهیة و بحر الربوبیة و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیة و بحر الرحیمیة کل نظیره و این بحر کوانی و اکوانیه مستفاد است از ایاک نعبد الی آخر السوره

گشت چون این خامه مشکین رقیم — فارغ از شرح صراط المستقیم
وقت آنست که بتوفیق خدا — رو نماید سوی شرح اهدنا
شرح اسرار بدایت سر کند — چشم و جان عاشقان انور کند
سابقا این کلک روحانی سرشت — شرح بحر احدیت می‌نوشت
منقسم گردید آن بحر محیط — بر دو بحر بیکران پس بسیط
بحر اول بحر الاسماء منقبض — بحر ثانی بحر الاکوان منخفض
منقسم شد بحر الاسماء بر دو قسم — هر یکی منسوب اسمی از دو اسم
بحر اسم ذات الله معین — بحر اسم فعل رب العالمین

بحر اسم فضل یعنی بحر رب   منقسم شد بر دو بحر ای با ادب
بحر اول بحر فضل مستطاب   بحر دویم بحر عدل با صواب
بحر فضل آمد دریای عمیم   بحر رحمان و دگر بحر رحیم
بحر الاسما لاجرم گردید نشر   جان از آن آتش مستفیض و منتعش
گرچه شرح بحر الاکوان پیش از این   گفتن را کل طریقی مستبین
لیک گفتم بار دیگر نیز هم   که کنم تجدید این امر اهم
چشم دل واکن صد بدیهه بین   تا کنم شرح مجدد ای امین
قسمتی دیگر کنم در بحر کون   جا بجا انجم کمال و نصر و عون
بحر الاکوان بحر کون ممکنات   منقسم شد بر دو بحر بی جهات
کون تفصیلی از آن بحر یکم   کون اجمالی بود بحر دوم
کون تفصیلی چو بحر عالم است   کون اجمالی چو بحر آدم است
هر یک از اجزای عالم مدرج هم   مدرج جامع آدم صادق قدم
معنیش بحر است و صورت هیچ هیچ   معنیش فرد است و صورت هیچ
صورتش جام است و معنی همچو جم   صورتش های است و معنی همچو دم
جمع اعیان در وجودش مندرج   کل اکوان در بطونش مندمج
عالم اکبر در او شد منطوی   بر همه اطوار ذاتش محتوی

محمد

ظل بحر احمدی آدم بود   زانکه احمد آدم اقدم بود
بحر احمد آدم اول بود   اصل آدم احمد مرسل بود
بوالبشر فرزند احمد امین   معنی آن این چو سر مکین
آدم ثانی بود این بوالبشر   احمد مرسل پدر بر آدم پسر
عارج کل معارج آدم است   دارج کل مدارج آدم است
کون جامع آدم آن بحر بسیط   گشته پیشش بحر الاکوان محیط
وجه حصر کون جامع ای پسر   در بحور گشته گویم ای مختصر
این عبودیت که شان آدم است   بر دو وجه آمده بیش و نه کم است
یا بود تعظیم محض ای با ادب   یا مقارن با سؤال است و طلب
عارفان که در معنی سفته اند   قسم اول را عبادت گفته اند
ناظران چو وجه معنی دیده اند   قسم دویم را دعا نامیده اند
لاجرم این کون جامع ای ولد   منقسم شد بر دو بحر لا یحد
اولین بحر العباده یا کرام   دومین بحر الدعایش گشته نام
چونکه باشد مسئله احذب نفع   که مضرت را سؤال بر رفع و دفع
لاجرم بحر الدعا بحر السؤال   منقسم شد بر دو بحر ای با کمال
بحر اول بحر عزت آمده   بحر دویم بحر حیرت آمده

از پی بدعوت اندر کلام — گوش کن رغباً و رهباً ای همام
یعنی رغبت مراکوی ای فتی — حیث استجلاب رحمت از خدا
رحمت رحمانیت مرغوب که — وان رحیمی رحمت مطلوب که
استعانت رحمت رحمانیت است — عون حق کفش بجمیع امت است
یادکن از آیت معجز بیان — رب الرحمن زلعدش مستعان
حیث استشهاد اکمل اخص — جذب آن فیض رحیمی احض
زین بیان نغز کامل لا حرام — منقسم شد بر رغبت رد و بیم
این است بحر الاستعانه ای پسر — بحر الاستر نامش و آن دگر
بحرهای ست الرائی نظام — ظلهای ست الرائی مقام
آن شش آمد گنج واین شش چون طلسم — آن شش آمد روح واین شش همچو جسم
آن شش آمد اصل این شش همچو فرع — آن شش آمد فرع این شش همچو جمع
آن شش آمد بحر واین شش همچو موج — آن شش آمد فرد واین شش همچو زوج
آن شش آمد واحد این شش معتدل — آن شش آمد نور واین شش همچو ظل
زانکه ارکان ظل اسمای حق است — باز اسما ظل ذات مطلق است
مجملا این سته را خوش یاد دار — تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور شش گانه الوهی که بحر العبادة نام

واین بحر

واین بحر در ازای بحر اول از بحور شش گانه اسمائی که بحر الالوهیة مسمی است واقع است چرا که الله بمعنی مالوه و مالوه مراد معبود و معبود مستلزم بدعا است و الله مشتق الله است پس الوهیت مستلزم عبودیت مطلقه است که بعبادت مسمی است

واین بحر مستفاد است از ایاک نعبد بخصوص

مرحبا مشتاق الهی ما — صاف دل آئینه شاهی ما
سابح معنی الله تو بد — شاه بخش هر چه اکنه تو باد
فیض الله از الله سابقی — فیض بخش باده اطلاق فنی
جرعه زین فیض مطلق از داد — ریزد درکام مظفر ای جواد
تا زند از فیض تو ای انا همم — جانش در بحر عبودیت قدم
با کمال عجز و سر افکند که — آن کرد و هیچ نبند یکه
شرح از بحر العبادة سر کنند — چشم جان عاشقان انور کنند
اول از شش بحر الرائی مقام — آمد بحر العبادة خوش بنام
سنجی این بحر داسع ای پناه — مشرع گردید از بحر اله
اسم الله از آلهش انشقاق — تا اله آن لام الف را التصاق
معنی الله جز مالوه نیست — معنی مالوه جز معبود حیست

لاجرم همچا عبودیت بود | ظل و عکسی از ربوبیت بود
گر نبودی عابدی کامل عیب | کی شدی معنی معبود آشکار
گوهر الحمد لله سفتمی | لاجرم ایاک نعبد گفتمی
چونکه حق معبود مطلق شد مرا | زان عبودیت محقق شد مرا
گر نه معبودی تو جانم عبد کیست | گفتن ایاک نعبد بهر چیست
شد چو معبودیت تو مختصر | در تو شد عبدیت من منحصر
نیز دم ایاک نعبد ربهم | نیست جز معبود مطلق مطلبم

در بیان آنکه بحر العبادة را پنج موج است موج الصلوة و موج الزکوة و موج الصیام و موج الحج و موج الولایة چنانکه در کافی از اهل بیت عصمت ع منقولست بنی الاسلام علی خمس الصلوة و الزکوة و الصیام و الحج و الولایة و ما نودی بشیء کما نودی بالولایة فینا

موج اول که مسمی است بموج الجامع منه

موجی از امواج این دریا نماز | صورتش سر حضور بی نیاز
این نماز مستقیم معنوی | صورتی دان از حضور معنوی
صورت قوس و عروج و هم نزول | منتزع از وی چه فرعی از اصول
چون بسجود میروی تو از قیام | سایر قوس نزولی ای همام

نهضت

نهضت سوی قیامت از سجود | همچو سیر قلب از قوس صعود
همچو چرخ اندر نمازت داوری | هر چه هی در نماز از حاضری
چون فلک گه در صعودی گه هبوط | در نهوضی گاه و گاهی در سقوط
گاه اندر حنیفی گاهی مستقیم | گاه اندر رکعتی گه مستقیم
این فلک باشد تو اندر نماز | در حضور حق همه عجز و نیاز
آسمان قایم و ذات الحبک | دائما اندر عبادات نسک
کل الافلاک لدیه قائمون | فی الحضور و الصلوة دائمون
از فلک آموختی تو این نماز | یا فلک آموخت از تو این نیاز
صورت تو از فلک آموخت کار | هر فلک را معنی آموز کار
موج جامع این صلوة کامل است | بر همه امواج دیگر شامل است
بذل مال اندر لباس و در ظهور | رمزی آمد از زکوة ای با حضور
در نماز امساک تو از مفطرات | هست الاصوم تو اندر صلوات
رو بقبله کردنت حج آمد | گفتن تکبیره احرامت شد
زانکه تکبیره از قول امام | آمدش تکبیرة الاحرام نام
با خواطر کوششت تو در نماز | رمزی آمد از جهاد ترک ناز
بلکه این کوشش جهاد اکبرست | کوشش ظاهر جهاد اصغرست

در نمازی چون بجز نفس حسن حق مصلای تو را محراب گفت
آنحضور هست تو را اندر نماز جز ولایت حبیب ابدانای راز
جلوهٔ وجه الله است در هر حضور وجه حق آئینهٔ الله و نور
وجه حق آئینهٔ الله و ولی جلوهٔ وجه خدا انور علی

در بیان آنکه نماز را جسمی است و روحی جسم وی آن افعال
و اقوال ظاهر مخصوصه است و روح وی حضور است و بیان آنکه حضور
عبارتست از مجموع ذکر و فکر چه آنکه ذکر عبارتست از استحضار مسمی
در محضر اسم و فکر عبارتست از استشهاد معنی در مشهد صورت
پس هر دو در حقیقت حضور و شهود باهم مشترکند و اختلاف
تفاوت محضر و مشهد است والمحضر فی الاول سمعی وفی الثانی
بصری والاول و یصدر من لسان القلب و نطقه والثانی
یصدر من قلم القلب و نقشه

این نماز آمد چو انسان تمام جسم و روحی باشد آنرا ای همام
معنیی دارد نماز و صورتی هیئتی دارد نماز و نیتی
صورتش قشر است معنی همچو مغز هیئتش نور است و نیت نقش نغز
این عمل چون جسم و نیت همچو روح این عمل چون فلک و نیت همچو نوح
این عمل جام است و نیت همچو جم این عمل نای است و نیت همچو دم
مصطفی که گوهر اسرار سفت انما الاعمال بالنیات گفت
گر نداری جسم و جان این نماز باز کن گوشی که فهمد علم راز
جسم وی آن فعلهای با نظام رکعت و سجده و قعود است و قیام
و آن مقالات قرین با هر یکی و آنچه برگاه سهوی که نیکی
چیست دانی روح وی ای با ظهور آن حضور است آنحضور آن حضور
این نماز است جسم و جان هستش حضور این نماز حسن و آن هستش حضور
این نماز است خدمت آب و گلست و آنحضور است طاعت جان و دل است
این حضور نیز از دو رکن است ای پسر ذکر رکنی فکر آن رکنی دگر
این حضور تو چه مرغی معنوی ذکر و فکر او را چو دو بال قوی
پرده بگشایم ز روح ذکر و فکر شرح سازم رمز ذکر و سر فکر
مر ترا در سینه چون باشد دلی صاف از هر غش و پاک از هر غلی
مر ترا چشم و گوشی می بود چشم غیبی گوش و هوشی می بود
هم زبان هم نطق از غیبش بود هم قلم هم نقش لاریبش بود
چون زبان دل بنام پاک حق گشت گویا ناطق منطق بالحق
گوش جان نطق زبان قل شنید اسم شد شهد و مسمی شد شهید

نام این گونه شهود و این حضور / ذکر آمد نزد اصحاب صدور
چون بدان خامهٔ علیمی نقش بست / نقش حق بر صفحهٔ دل خوش نشست
چشم دل آن نقش ربانی بدید / شهد آمد صورت و معنی شهید
نام این گونه حضور اندر غیوب / فکر آمد نزد ارباب قلوب
اسم باطن جلوه گر شد چون بدل / گشت دل باطن نگر متصل
چون تجلی کرد اسم السمیع / سامع آمد دل بمسموع رفیع
لاجرم ذکر دیگر صادق است / جلوهٔ السامع و الناطق است
المصور چون تجلی ساز کرد / کلک حق صورتگری آغاز کرد
نقش حق بر لوح دل شد منتقش / گشت دل زان نقش علمی منتقش
چون تجلی کرد اسم البصیر / گشت جان بینای آن نقش منیر
لاجرم فکر آمد ای مرد خبیر / جلوه از المصور البصیر
جو تجلیها در ذکر و فکر مدام / منظر این جا بر اسمی ز السلام

در شرح موج دویم از بحر العبادة که مسمی است بموج الزکوة

موج ثانی جود و صدقات و زکاة / با هدایا و عطایا در صلوات
فضل رزق خویش بخشیدن بخلق / بر جهان ایثار کردن نان و دلق
مظهر جود و عطای حق شدن / از فتوت اشتهار مطلق شدن

اسمی

اسمی از اسمای حق آمد جواد / جود جود بخشش از محض وداد
بخششی خالی ز تعلیل و عوض / عاری از قصد مکافات و غرض
گر تو خواهی زد در باب ورود / جمع کن بالیله گر جود و سجود
از علی علم فتوت یادگیر / رسم و قانون مروت یادگیر
آیهای هل اتی را گوش دار / نکتهای لافتی را هوش دار
یاد کن از قول سبحان انما / فهم کن جود و سجود مرتضی
بخشش خاتم بهنگام صلواة / شرح آن جود و سجودات اتقا
جود و سجان حیث جود حیدری / آن قیام حق سجود حیدری
از سجود او جهان قائم بود / از قیام آن جهان دائم بود
بندگی او سراسر شاهی است / آن عبودیت همه اللهی است
عشق سلطان با همه فرخندگی / خویشتن را می‌نماید بندگی
خود بخود او عشق بازی میکند / ناز دارد با نیازی میکند
عاجزانه گر نیازی میکند / نیست عاجز بلکه نازی میکند
هرچه از آن نیاز دلنواز / گوهر اسرار آمد استغنا و ناز
این عبودیت صفاتی بیش نیست / از من و غیر تو نامی بیش نیست
عابد و معبود حق است ای امین / ذات حق سجاد زین العابدین

نام سجادم چه آمد بر زبان — درد و درمان سینه ام شد دل طپان
از حضور دین علی کجا او — گریه میکرد و مرا اندر گلو
گر زنم آن شهنشه دم زنم — سر بسر آتش فرا بر هم زنم

در شرح موج سیوم از بحر العبادة که مسمی است بموج الصیام

موج ثالث زین یم واسع صیام — بستن لب از شراب و از طعام
چون ملک بستی لب از هر گونه قوت — قوت جانت ذکر حی لا یموت
مطعمت تسبیح و تحمید آمده — مشربت تقدیس و تمجید آمده
ماه روزه آمده ماه خدا — روزه داران راز حق تحفه جدا
روزه داران جمله مهمان حق — طعمه خواران جمله از خوان حق
ضیف حضرت را طعمه قوت معنوی — نه طعام و قوت دولت دنیوی
نان و آبی که مقدر عام راست — همچو آن آب و علف انعام راست
طعمه عام است این آب و علف — قوت انعام است این آب و علف
رزق خاصان همچو رزق عام نیست — قوت آن مردم چو این انعام نیست
معرفت شد قوت جان عارفان — کی برد لذت از این آب و علف
ذات سبحان واحد فرد احد — اسمی از اسمای وی باشد صمد
الصمد ما هو مرا کو ای عمو — الذی لا یشرب و لا یطعموا

[illegible]

آدمی اجوف بود وز دان صمد — بیت خوا اجوفیه دمار ابود
چون حق باشد صمد لا یطعم است — آدمی اجوف فقیر و مطعم است
نفس بیدار از خورد که روحانی شوی — باش صایم تا که صمدانی شوی
گر تخلق را تخلق کس با — طالبی چون انبیا و اولیا
در حدیث قدسی از فرد علا — یاد کن آن نکته الصوم لی
من صمد مردان را اسم صایمند — حی قیوم من الشان قایمند
اسم قایم بهتر از اسمای حق است — از قیام این اسم قایم مشتق است
در نماز آنکه بیاستی در قیام — مظهری از اسم قایم تو تمام
هین قم اللیل آن پیمبر مکرم — حکم هذا ای امام کا علم
قایم اللیل و صوام النهار — مظهر خاص هینی از تو شد آر
احمدا هم قایمی تو هم صمد — احمدا تو واحدی هم احد
از قیام من تو قیوم آمدی — از دوام من تو دیموم آمدی
حی و قیومی نه تو نوم و سنه — ناطقی چون من بلطف الالسنه
چشم حضرت اگر سیلاب برد — چشم جانت کی تواند خواب برد
گوش کن از مصطفی عینی بنام — آن قلبی لا ینام با کرام

در شرح موج چهارم از بحر العبادة که مسمی است بموج الحج

موج چارم آمد این بحر حج / کعبهٔ مقصود را باب الفرج
هجرت از اوطان و اولاد و عیال / قصد کردن سوی بیت حق تعال
رو نمودن جانب بیت آله / از همه سوی خدا بردن پناه
عاشقانه پای از سر ساختن / دل بکلّ از جهان پرداختن
بستن احرام سوی کوی دوست / رو بکردن از دو عالم سوی اوست
در مناسک روز و شب نایک شدن / واقف عرفات عرفان آمدن
دیدن اندر عرفه سرّ عرف / طالب زلفی شدن در مزدلف
در مقام جمع قائم آمدن / گاه مشعر گاه آتیم آمدن
رجم شیطان کردن از روی جهار / دور کردن طرید و سنگسار
ذبح کردن خنجر نفس و هوا / نفس را قربان نمودن در منی
از مقام مروه گرفتن صفا / عهد حق را کردن آنجا از وفا
تازه کردن از دل پاک سلیم / با یمین الله میثاق قدیم
گرد کوی دلربا طایف شدن / در حریم کبریا عاکف شدن
این مناسک جمله ارکان حج / من قرع بابا ولج لا اثم لحج
خانهٔ محبوب را میگو بدار / تا کشد بر تو در آن خویش نظر
نافرید حق هنوز اشباح را / کرد دعوت در ازل ارواح را

محرم لبیک

محرم و لبیک گویان آمدند / حاضر آن حضرت جامع شدند
صورت احرام و حج معنوی / آمد این احرام حج معنوی
گفتن لبیک در احرام حج / عکس آن لبیک عاشقی از حجج
همچنین احرام لبیک نماز / ظلّ آن لبیک خاص بی‌نیاز
چیست این لبیک اجابت کردنی / سوی داعی خویش انابت کردنی
ان اجیبوا داعی الله گوش دار / ان انیبوا اسمعوا را هوش دار
آیت توبوا الی الله خوش شنو / خویش را در عهد او قولی کرد
اسمی از اسمای حق آمد مجیب / اسم دیگر اسم تواب منیب
دعوت حق را اجابت گر کنی / توبه سوی حق انابت گر کنی
مظهر اسمای حسنا می‌شوی / جامع اوصاف علیا می‌شوی
این عبودیت چه از تو سر زند / خوش الرحمن ز تو سر بر زند

در شرح موج پنجم از بحر العباده که مسمی است بموج الولایت و موج النعمه و موج اعظم بل هو بحر عظیم

موج اعظم زین یم با عرض و طول / نعمة الله است ای صاحب قبول
نعمة الله چون ولایت آمده / رکن اعظم از عبادت آمده
این ولایت آمده اکمال دین / باعث تکمیل ایمان و یقین

این بود اتمام نعمت ای فقیر
که خدا فرمود در یوم غدیر

این بود اسلام مرضای خدا
که پسندیدش خدا از بهر ما

حق تعالی گفت اندر روز خم
یا عباد الیوم اکملت لکم

فهم کن از قول سبحان ای فتی
رمز اتممت علیکم نعمتی

یا رسول الحق للتبلیغ قم
قد رضیت دین اسلام لکم

این ولایت چیست دانی ای تقی
سبقت عشاق با شیر خدا

این ولایت چیست دانی ای اولیا
توبه و تسلیم و دولت عبا

چیست بیعت حفظ حق [illegible]
همچو پروانه ز شمع سوختن

شمع چه بود نور وجه کبریا
چیست پروانه بگو جانهای ما

شمع چه بود تو بگو نور علی
شیعیان پروانهٔ شمع جلی

مصطفی افروخت شمعی در غدیر
گرد بر پروانها او را اسیر

گفت آن پروانهای جمع را
جان فدا سازید خویش این شمع را

گفت ای پروانهای جمع من
هست مولا شما این شمع من

من یکی شمعم علی شمع دگر
من روانستم سوی جمع دگر

میروم من سوی جمع آسمان
میشوم من بعد شمع آسمان

مر علیرا میکنم شمع زمان
الصلا پروانه جمع زمان

هر که را او را منم او را علی است
هر که را مولا منم مولا علی است

الله الله از تو بتو اولی بود
بی کمال او مر تو را اولی بود

معشر پروانگان عزت کشید
یکیک با شمع من بیعت کنید

جان و مال خود فروشیدش تمام
بندهٔ مطلق شویدش با کرام

بندگی او همه آزادی است
غم برای او همه دلشادی است

گفت مولا الله آزادت کند
گر بلا آید از غم شادت کند

معشر عبده کان شادی کنید
همچو سرو سوسن آزادی کنید

مشتری شد حق شما بایع شوید
شمع را پروانه سان تابع شوید

هر کجا این شمع بفروزد جمال
خویش فنا سازید در وی پروبال

پروبال خود چه در وی سوختند
پروبال خویش ز حق اندوختند

بال و پر چه بود وجود خود دراو
خویش را سوز ای عاشق فرخنده خو

بذل مالت بال و پر افروختن
بذل جان یکباره خود را سوختن

بذل جسم همچو در نزد امام
بال و پر را سوختن دان ای همام

بذل نفس اندر جهاد ای جان من
خویشتن بر شمع یکباره زدن

مصطفی گفتا که ای عزیزان
عشق بشنو آنچنان پروانه کان

هان که شمع کبریا نور علی است
شمع جمع کبریا نور علی است

جان خود سازید در روی خوش فدا / تا که جانی نو کنید از خدا
هر که جان جفت شمع من سپرد / حیّ و قیومی است آن هر کو نمرد
هر که جان بر داد است از شمع من زتیغ / بر هلاکش قهر حق آمیخت تیغ
وال من والاه انّ الغفار من / عاد من عاداه انّ القهار من
رب وانصر من علینا ذا النصر / رب واقهر من علینا ذا قهر
خونکسها جمله همچون بردا الکمان / کرده ای با صورت فرزا الکمان
کرده دعوی هش و فرزانگی / ادعای عشق و هم بردانگی
کرده ای جمع آمدم همچون ملخ / جمله افسرده دل مانند یخ
ادعای عشق و در سر شور نه / لاف مردی و نیاز و زور نه
جمله با شیر حق بیعت کنان / در درون با مردمان شوره زبان
روز چون صبح امتحان حق نفس / عهد بشکستند الّا چار کس
شیر دل سلمان و بوذر گزین / پاک دین مقداد و عمار امین
مرحبا بر دو الکمان کربلا / کرده بر شمع حسین جان را فدا
هم کرام و طیبان و طاهرین / صل یا رب علیهم اجمعین
مصطفی فرموده در یوم غدیر / با صحابه چه صغیر و چه کبیر
دست حیدر با کمال دست خدا / این یدالله فوق ایدی شنفت

صفت

صفت او صفت ذات اله است / وجه نورانیش مرآت اله است
بیعت حق است صفق حیدری / مرشما بیاع وا و شد مشتری
رمزی باز این بیعت و این اشتری / در کلام پاک الله اشتری
مشتری با البیع و اما استبشروا / ذالیمین الله ما لا تشکروا
مرحبا بایع تعالی مشتری / نعمة اللهی نظر کن حیدری
نعمة الله رونق بازار ماست / جان بحق تفویض حق خود کار ماست
این ولایت جان بحق تفویض حق / خوبتر از شمع حق خوش سر حق
مولیا حق و حق ما را ولی / شیعه که مولا و که مولا علی
هست مولا گاه عبد و گاه رب / که مؤدب که برای ادب
این ولایت که بود وصف علی / از اصول دین بود ای مقبلی
گاه وصف حق بود گاهی ولی / گاه وصفی از امام است و وصی
انّما از قول یزدان گوش دار / لیک بر آیت ترا کرد استکبار
این ولایت که بود وصف نبی / از فروع دین بود ای مستفید
اصل چه فرع چه چون شیوه است / مهدور این عادت و این شیوه است
که مؤخر آید از کل شجر / اصل و فرع اوّل بود آخر ثمر
این بود همچون درختی بابت / اصله ثابت و فرعه فی السماء

اعتقادات است چون اصل درخت / زان شده محکم درخت و گشته سخت
وان عبادات همه اعمال شرع / آن شجر را آمده مانند فرع
علت غائی جمع فرع و اصل / آن ثمر دان که بود با فرع وصل
آن ثمر چبود تولا با امام / خویشتن را باختن در وی تمام
هر چه باشد زین میوه نغز و لطیف / حاصل آن اصل آن فرع شریف
مجمع جمله فروع و هم اصول / اصل کل مقامات الوصول
تا درخت دین ما بی بر بود / نیست کامل ناقص و ابتر بود
بی ثمر چون ناقص و عاطل بود / چون ثمر آرد یقین کامل بود
لاجرم اکملت لکم دینکم / اتممت والاسلام رضیناه لکم
حبیت این اسلام تسلیم تمام / انقیاد کامل عند الامام
هم بود اسلام هر معنی این ثمر / هم بود جزوی ز اسلام ای پسر
رکن اعظم از عبادات این بود / جزو اسلام است رکن دین بود
در کتاب کافی شیخ کلین / دین ادا هم این حدیث است ای نور عین
که بود اسلام ما را پنج جزو / هر یکی زان مستخص دین را همچو عضو
جزو اول زان صلوة مفترض / جزو دوم آن زکوة بی عوض
جزو سیم زان الصیام بی حرج / آنچه چارم جزو نامش حج بیت

جزو پنجم

جزو اعظم زان ولایت آمده / کان فرائض را چه غایت آمده
علت غائی مفروضات حق / نیست جز این فرض نغز بانسق
گر ولایت نیست عبادات حقیقت / از چه با آن چار دیگر ملحق است
این چه جزوی که بود خمس عباد / در ولایت مندرج شد با عباد
زان بذل خمس اندر راه دین / نیست الا حق آل یاسین
همچنان آن بذل نفس و اهتمام / نیست الا در رکاب آن امام
فهم کن از این حدیث مستبین / فرض تحصیل طریقت ای امین
زانکه شیخ راه بود جز نبی / دست او بود بجز دست علی
بیعت او بیعت مولا بود / او نقیض تو نبود او ولا بود
با فقیه قشری ظاهر نظر / این ولایت را نباشد ای پسر
زانکه دین قشر دین ظاهری است / از حقایق این علم هم که بری است
این تولا با منافق کی رواست / بل تبرا از تولایش سزاست
باد یا حق تولا مستطاب / ختم کن والله اعلم بالصواب

در رسید شهر کثیر الفیضان اعنی شهر الله الاعظم شهر رمضان
و ظهور باعث تاخیر نظم مثنوی و انتقال از نظم مثنوی بمطالعه
قران و حدیث و بنظر آمدن حدیث مولینا ابی الحسن علیه السلام ابن موسی

الرضا علیه السلام که مشیر است بآنکه بحر العباده واقع است

درمانای بحر الوهیت وظل عکس اوست

از حرارات دل شوریده حال
خامه را از صفحه میدادم مجال

خامهٔ سالک جست معنوی
گرم جولان در مجال مثنوی

مشک با کافور چون خوش درسرشت
شرحی از بحر العباده مینوشت

که درآمد میهمان حق ز غیب
پاک از آلایش صافی ز عیب

ماه روزه برقع از رخ باز کرد
روزه بگرفتن دلم آغاز کرد

گرمی شوق و حرارات صیام
آتشی افروخت اندر دل مدام

آتش دل را چه کامل شد لهب
ز اشتداد شعله شد تولید تب

گرمی تب ز اعتدالم فرد کرد
طبع را از شعر گفتن سرد کرد

اندکی در مثنوی تاخیر شد
زود می آمد بنائی دیر شد

گرچه اندر نظم و شعر مثنوی
چند روزی ضعف طبعم شد قوی

لیک در منهاج قرآن حدیث
خاطر آرام جویم شد حثیث

ناظر سبع المثانی میشدم
طالب سر معانی میشدم

از علوم دلکش آل نبی
کردم استکشاف اسرار خفی

در نظر آمد ز شرح بسمله
خوش حدیثی منطبق بر بسمله

مسئله جود بگو ای مؤتمن
تا شکیبا است عجول الجان من

طاقت و صبری نمانده در دلم
زود شرحش باید نستکلم

عشق ازین در عنفوان این کلام
سلسله تقریر او آدم نظام

بحر الوهیة مرتب گشت شش
این شش از شش بحر اسما منتعش

هر یک از شش بحر الوهیة النظام
ظل بحری زان شش اسما مقام

هر یک از شش بحر اسما سمت
اصل بحری زان شش الوان صفت

زان یکی بحر الالوهیة باسم
گنج او بحر العباده چون طلسم

ذات او بحر العباده چون صفت
عین او بحر العباده چون سمت

شرح این معنی شنو ای مرتضی
از حدیث ابن موسی شه رضا

قال الامام الهمام مولانا ابو الحسن الرضا علیه السلام فی تفسیر بسم الله یعنی
اسم نفسی بسمة من سمات الله وهی العبادة قیل له وما السمة قال
العلامة فرموده آنجناب که کسیکه بسم الله میگوید این معنی را
قصد میکند که موسوم میگردانم نفس خود را بسمتی از سمات الله
وآن سمت انا سمات الله تعالی که گویند بسمله خود را بآن موسوم
میگرداند عبادتست راوی بخدمت آنحضرت عرض کرد که سمت
عبادت از چیست آنجناب فرمودند که سمت بمعنی علامتست

پس معلوم شد که بحر العبادة الوانی سمتی از سمات و علامتی
از علامات بحر الوهیت اسمائیست و هو ما قصدناه +

تو گل باغ علی مرتضی ابن موسی بو الحسن شاه رضا
تو گل باغ علی مرتضی ابن موسی بو الحسن شاه رضا
کرد بی خود مرد دل آگاه را نکته نازک گفت بسم الله را
نقش پاک او ز عین مرحمت اسم الله گوید یعنی السمت
مر سمه را خوش بتشخیص درست شاه معنوی مقصد آتی تحیت
السمة عندی یا امامی مبهمه قل بعیدک یا امامی ما السمة
گفت مبهم شرح مفهوم سمت لیکن سمت آمد علامت در لغت
چونکه مفهومش مرا معلوم گشت مقصدی از من چرا مکتوم گشت
حیث الله را علامت ای امام باز گو تا پخته گردد خام جان را
چونکه من فانی مطلق آمدم ناطق سر انا الحق آمدم
ساقی فیاض الهی مبهم باده بخش مصطب شاهی منم
گوش کن تا جرعه ریزی جامع عام بر تو فائض گردد از کاس کرام
گوش هوش جان و دل ار گرد یک نسیمت خوش ز سمات الله شود
دلنواز احسیت این نکو سمت این عبادت باشد این نکو صفت

زانکه آن

زانکه آن بحر العبادة ای ولد ظلی از بحر الالوهیه بود
عبد مطلق ظل معبود وی است ظل فی ظل منفصل هرگز نداست
کیف مد الظل نقش احمد است عبد هو سر الله سرمد است
آیت الله و اسم الله اوست اسم اعظم او مسمی ذات اوست
اوست موسوم سمات الله همه اوست موصوف صفات الله همه
از سمات او عبادت یک سمت از صفات او عبادت یک صفت
این عبادت نیز از اطلاق حقیقت خلق احمد خلق حق مطلق است
حضرت حق است زین العابدین ذات الله است نور ساجدین
این عبادت زاید از عشق و داد عشق خلق حق تعالی با عباد
خود بخود عاشق بود خلاق جود نفس خود خود معبود رب ودود
من ز بسم الله چون دم میزنم خود بخلق حق تخلق می کنم
عاشقم من مستغرقم و عبد له بر زبان می آیم از حق بسمله
گفت حق ایاک نعبد از نخست گفتن باشد ز گفت او درست
ده که موسوم سمات الله شدم چونکه موصوف صفات الله شدم
فاش گفتم عاشقان سر نهان لا جرم ایاک نعبد بر زبان
دم چرا از ایاک نعبد می زنم خلق الله را هویدا می کنم

این سخن پایان ندارد ای صفی / باز گو رمزی از آن بحر دعا

در شرح بحر دویم از بحور شش گانه اکوانی که مسمی است به بحر
الدعا و بحر الطلب و بحر السؤل و بجهة اشتمال سورة فاتحة الکتاب
بر این بحر است که مسمی شده بسورة الدعا و تعلیم المسئلة و این بحر
مستفاد است از مجموع ایاک نستعین الی آخر السورة چرا که ایاک نستعین
جمله ایست بصورت اخباریة و بمعنی انشائیة اهدنا الصراط المستقیم
الی آخر السورة انشاء و سؤال و دعاست صورة و معنی
بدانکه بحر الدعا از بحور اکوانیه واقع است در ازای بحر الربوبیة
از بحار اسمائیه لان الربوبیة اضافة من الرب الینا بالافاضة
فیستدعی اضافة منا الیه تعالی بالاستفاضة و لیست هو
الا الدعا کما قال سبحانه ادعوا ربکم تضرعا و خفیة الی
آخر الایة

ای خدای مشتاق رندانه ما / ای قلندر رند فرزانه ما
ساقی رندان فرزانه توئی / فیض بخش فیض پیمانه توئی
فیض ربی را ساقی فیاض تو / ساقی مستغنی از اعراض تو
جود تو خالی ز تعلیل و غرض / عاری از قصد مکافات و عوض

جرعه از

جرعهٔ از ساغر احسان وجود / ریز در کام مظفر الودود
تا نهنگ آسا دم او موج ها / خوش برانگیز اندر آن بحر دعا
کلکش از بهر طلب تر کند / گشت دل را از زمی اخضر کند
آشنا کرده بدریای سؤال / خوش برآرد در و مرجان و لآل
چونکه از شش بحر اکوانی لقب / آمده بحر الدعا بحر الطلب
این دعا چون بگویم ای ودود / استفاضه کردن از فیاض جود
این دعا چون بگویم ای سدید / استفاضه کردن از رب مجید
این دعا چون بگو مشتاق ما / از جناب رازق استرزاق ها
این دعا چون بگو شیدای ما / از جناب ساقی استسقای ما
این دعا چون بگو ای معتدل / از جناب شافی استشفای دل
این دعا چون بگو ای مهربان / از جناب کافی استکفای جان
چیست دانی ای ابدال استدعای تو / از جناب معطی استعطای تو
چیست دانی ای ابدال استقبال تو / از سحاب رحمت استنزال تو
چیست دانی داعیم شرح دعا / جذب کردن از حق احسان عطا
چیست دانی سالکم رمز سؤال / جذب کردن از جناب ذوالجلال
چیست دانی طالبم سر طلب / فیض بگرفتن از آن فیاض رب

رب که باشد آنکه را اختصاص کمال
می رساند لحظه لحظه حال حال

رب مطلق نیست الا مفیض
کیستش مربوب عبد مستفیض

جمله مربوبات در عین ادب
طالب تکمیل خویش از فیض رب

هر یکی از اعیان بمقتضای باشدش
از جناب رب سؤالی باشدش

با زبان حال جمله در دعا
مستفیض از فیض وهاب العطا

با لسان قابلیت ممکنات
داعی و سائل ز رب رزق حیات

کل من فی الارض طرا و السماء
یسأل الارزاق یستدعی البقا

چون ربوبیت اضافی سوی ماست
لاجرم ما را سؤال است و دعاست

زانکه بحر الدعا بحر الطلب
واقع آمد در ازای بحر رب

بحر رب فی زور های اسم
گنج وان بحر دعایش چون طلسم

بحر رب زان بحرهای منفصل
نور وان بحر الدعایش همچو ظل

بحر رب فی بود بحری مفید
آمده بحر الدعا زان مستفید

بحر رب فی بود بحری مفیض
آمده بحر الدعا زان مستفیض

بحر رب فی بود ساقی ما
ساقی آن جرعه باشد حی ما

آمده بحر الدعای مستقی
جرعه ها فیضش را مستسقی

رمز ادعونی بگو بشنو ز حق
لیکن معنای جمله کرده باشش

ادعونی

آن دعاهای جمیع انبیا
شد باسم رب مقصد را لکیا

ابو البشر آن آدم پاک صفی
ربنا گفت ظلمنا کی وفی

نوح در اهلاک قوم بیخبر
در دعایش گفت رب لا تذر

آن خلیل حق بگفت اندر دعا
رب هذا البلدة اجعل آمنا

موسی عمران چه در وادی طور
گفت هر سو سوی فرعون غرور

گفت رب اشرح لی الصدر الحرج
حل عقده من لسانی ذی لجج

گفت روح الله نبی العالمین
رب انزل علینا مائده

گفت احمد در شفاعت بهر ما
ربنا تقبل علینا او حنا

خلق جمله داعی و رب مستجیب
هر دعای جمله را او مستجیب

هر دعایی استجابت کرده است
رمز ادعونی استجب از حق شنو

هر یک از اعیان بسمی داعی است
اسم اندر استجابت ساعی است

خلق داعی اسم مدعو به است
خلق را حق اسم مرجوع الیه است

واسطه اسم است و مدعو حق لطیف
رابطه اسم است و مرجوع حق بود

شامل و داعی جز اسم الله نیست
از مسمی غیر اسم آگاه نیست

اسم چون گویم مرادم حرف نیست
بحر چون گویم مرادم ظرف نیست

ذات حق با اعتبار وصف حال
اسمی از اسما بود نزد خواص

اسم ها ظل مسما آمده   عینها خود ظل اسما آمده
جمله موجودات اعیان را چو ظل   خواه جسم و خواه جان و خواه دل
جمله مخلوقات حسی نقش و جسم   واسطه ایجادشان بود هر اسم
هر یکی را جود اسمی خالق است   هر یکی را فیض اسمی رازق است
چون بخلقت اسم آمد واسطه   پس بدعوت اسم باشد رابطه
جود اسما احسان ذات الهبا   معشر الداعین فادعوه بها

در شرح منام ناظم مثنوی بحر الاسرار و جلوه نمودن حضرت
علی مشتاق قدس سره العلی در منام و مذکور شدن کتاب
مستطاب سبع المثانی حضرت شیخ نجیب الدین رضا قدس الله
سره العزیز در عالم منام و تحسین نمودن حضرت علی مشتاق
قدس الله سره العلی کتاب مذکور را و امر نمودن آنحضرت ناظم را
بخواندن کتاب سبع المثانی در حضور آنحضرت و تعبیر نمودن
ناظم در عالم نقطه منام را با مامور شدن باتمام مثنوی
مسمی بحر الاسرار که در شرح سورهٔ سبع المثانیست و شروع
نمودن به تتمیم نظم بحر الاسرار که بسبب عوقیت مجدد
در عقدهٔ تسویق افتاده بود وفق الله تعالی لاتمامه بجهة
اولیائه

صبح یوم السبت شوال کریم   عارض مشتاق سلطان عظیم
طلعتی فرخنده چون ماه تمام   چشم جان را جلوه گر شد در منام
قصهٔ سبع المثانی مثنوی   از کلام شه نجیب معنوی
شه نجیب الدین رضا شاه ولی   مرشد راه رضا سلطان علی
اندر آن عالم بمحل مذکور شد   حضرت مشتاق از آن مسرور شد
مدح و وصف آنکتاب مستطاب   گشت جاری زان شه مالک رقاب
اشتیاق استماع آن کلام   ساخت اظهار شه عالی مقام
عبد مشتاق مظفر شخص ورد   در حضور آن شهنشه عرض کرد
کاذن گر باشد ز شاه مستطاب   عرضه دارم فصل فصل و باب باب
اذن حضرت یافت زان حضرت صدور   که بخوان سبع المثانی در حضور
چون به نقطه شد بدل آن منام   آمد این تعبیر در خاطر تمام
که به نظم بحر الاسرارم دگر   خامه را آمد محال کر و فر
زانکه این نظم است شرح فاتحه   فاتحه سبع المثانی لایحه
نعمة اللهی مظفر شاه ما   خادم سلطان علی موسی الرضا
چون طریق نعمة الله از رضاست   شه مظفر هم نجیب الدین ماست
خود مظفر گشت مشتاق نجیب   ناظم این نظم مرغوب و عجیب

ذات مشتاق نجیب الدین رضاست / جز رضا برگو نجیب الدین کجاست
این مظفر عبد با نام و نشان / بنت الاصابه طال اللسان
کیست آن طال اللسان مشتاق ما / غیر مشتاقی که ناطق کجاست
خاله و مادر با مظفر بنده وار / مستمع مشتاق شاه باوقار
ناظم و قایل عبا شاه رضا / آن نجیب الدین شفیقی ما
این سخن بسیار می آید دقیق / طالبان را باد توفیقی رفیق
هم ز تعریض حاسدان محفوظ باد / زین معانی سر شان محفوظ باد

در رجوع بشرح بحر الدعاء و بیان اشتمال وی بر امواج کثیره و شرح بعضی از امواج بحر مذکور که شرح آن مهم است

شد تسلسل بس ازین نظم کلام / تا کتاب بحر الدعا گردد تمام
خامه لب تر کرد از بحر القلب / که در آن گنج و [illegible] است
ز آنچه از جسم مظفر رخت بست / ضعف و سستی خلق [illegible] سخت
اینزمان هم ضعف اندک مانده است / قوت مشتاق لیکن وافی است
چشم قوتی ز جنابش باشدم / فضل و رحمت بجنابش باشدم
در همه در هر حال لطیف او شناه / در نوایب عون او است هر گاه
عون او اند نوایب و هم بدم / حامی جان و دل از هر هم و غم

بحر رحیم از بخشش اکرام مقام / گز خدا البحر الدعا اوراست نام
موجها او راست بی حد و حساب / هر یکی موج یکی بحری صواب
رغبت و رهبت تبتل ابتهال / استفاده استعانه در سوال
احتجابات اعتصامات نجیب / در مناجات التقامات عجیب
همچنین بسیار امواج دگر / آمده زین بحر کامل جلوه گر
در کلام اهل بیت طیبین / جمله اقسام شده مستبین
از میان جمله از موج مهم / شرح اینها کنم اینک ملتزم
که بتوفیق خدای متعال / کردم آنرا شرح [illegible] در طران

در شرح موجین مهمین از بحر الدعا که اول مسمی است موج التصلیه و ثانی موج النقلیه و بیان آنکه این دو موج دو ظل موج التولا و موج التبرا است از امواج بحر العبادة و این دو موج دو ظل موج اللطف موج القهر است از امواج بحر الربوبیة و آن دو موج دو ظل موج الجمال از امواج بحر الالوهیة

موج اول ز آن ز صلوات درود / بر نبی و عترتش اصحاب جود
صل یا رب علیهم اجمعین / طیبین و طاهرین و آل محسنین
موج دوم ز آن شد لعن و رجم طرد / بر عدو اهل عصمت فرد فرد

رب والعن من ظلم حق النبی / حق سبطیه وطهر ادا الوصی
این صلوات ولعن با تند از موج / ما تولا وتبرا گشته زوج
تصلیه ظل تولا آمد / لعن هم عکس تبرا آمد
این تولا وتبرا کار حق / بر لسان صلوات ولعن آمد چو ظل
ظل دل آمد لسان آدمی / این سخن را فهم کن گر آدمی
تصلیه خوش باشد تبرا امتزاج / لعن آمد با تبرا ممتزج
گوش وهوش خود مرا مسکن کرد / علم اسباب النبی را از من شنو
بود اندر مملکت سلطان ذات / بین بحری متحد در با حیات
از جناب ذات سلطان مجید / نام وی بحر الالوهیته رسید
آدم اول که فرمودی علی / نام این بحرست زان شاه ولی
ذات اندر بار موج کاه جلی / باشد آن موج الجمال والجلال
همچو حوا کامد از ضلع صفی / منشعب زین بحرها بس در فرح
از حضور ذات سلطان صور / آمدش بحر الربوبیه خطاب
لطف وقهرش آمد از دریا موج / با جمال آن با جلال این گشته زوج
آدم اول شد کامل نتاج / کرد با حوای اولا ازدواج
گشت این زوجیت از حق فاطمه / همچو تزویج علی با فاطمه

فاطمه بحر ربوبیت بود / تربیت با مادران آمد اولد
زاد زین تزویج پاک معنوی / جمله دریاهای حسن مثنوی
بحرهای اسمی اصیل نسب / بحرهای کبریا وصیا حسب
اولین فرزند او آید مقام / آمدش بحر العباده خوش بنام
نیک فرزندی ذکور معنوی / در مقامات وکرامات قوی
آدم ثانی است این فرزند پاک / لیک عبادت نیست الا کار حق
این مثل خانه خاکست ولیک / عبده مطلق نیست الا خاک کس
حضرت خلاق وهابست حمید / خاک را بر صورت خود آفرید
بحر اول بوترابست اولد / خاک بس کامل نصابست اقلد
از لسان حق تعالی شاه دل / مولوی گوید مهیج آب وگل

من مثنوی المولوی المعنوی

زرکان بود آب وگل ها زرگریم / که کهی خلخال گه خاتم بریم
که حمایلهای شمشیرش کنیم / گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج تخت بر سازیم ازو / گاه تاج ملکهای فرق جو
عشقها داریم با این خاک ما / زانکه افتاده است در قعده رضا
این فضیلت خاک را زان رو دهیم / که نواله پیش بی برگان نهیم

زانکه دارد خاک شکل اغبری
در درون دارد صفات انوری

ظاهرش با باطنش گشته بجنگ
باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ

ظاهرش گوید که ما اینیم و بس
باطنش گوید نکو بین پیش و پس

ظاهرش گوید که باطن هیچ نیست
باطنش گوید که بنماییم بیست

ظاهرش با باطنش در چالشند
لاجرم زین صبر نصرت میکشند

زین ترش رو خاک صورتها کنیم
خندهٔ پنهانش را پیدا کنیم

زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست
در درونش صد هزاران خنده‌هاست

کاشف السریم و کار ما همین
کین نهانها بر آریم از کمین

فصلها دزدی که اندرین خاکها
تا مقر آریمشان از ابتلا

ظاهرش با باطنش اکنون خوش است
چونکه در جنگند و اندر کش مکش

هرکه با جفه ظاهرش باشد بجنگ
تا بکه معنیش خصم بود و رنگ

ظلمتش با نور حق شد قتال
آفتاب جانش را نبود زوال

هرکه کوشد بهر ما در امتحان
پشت زیر پایش دارد آسمان

ظاهرت از تیرگی افغان کنان
باطن تو گلستان در گلستان

قاصدا زین صوفیان رو ترش
تا نیامیزند با هر نورکش

عارفان رو ترش چون خارپشت
عیش پنهان کرده در خار درشت

باغ

باغ پنهان گرد باغ آن خارپشت
که عدو دور زین در بار باش

خارپشتا خار حارس کرده
سر چو صوفی در گریبان برده

تا کسی در عار رونق عیش تو
کم شود زین گمرهان خار جو

بس طویل است در بعض المعنوی
نقل اینک مولوی در مثنوی

مختصر کردیم نظم آن همام
اندکی گفتیم با تو والسلام

آدم ثانی است بحر بندگی
بحر خاکی جمله سر افکندگی

کس شنیده تا بگو این بحر خاک
این عجب این نکته‌های تابناک

والعجب مرموز می‌آید سخن
این سخن می‌آید از علم لدن

صورت خاکم نباشد در نظر
معنی خاکست مقصود ای پسر

معنی خاکست عین بندگی
تا مرادی ای عزیز افکندگی

آدمیت را همین معنی بود
آدمیت غیر ازین دعوی بود

هر که عبد کامل است او آدم است
اینچنین آدم بعالم خود کم است

آدم ثانی که بحر بندگیست
بهر عجز و ذلت افکندگیست

تا شدن چون آدم اول بر تو رنج
بحر همچون فرد و موج او را چو زوج

آن یکی مرج لؤلؤ آمده
وآن دگر فوج بسر آمده

تا نباشد هیچ زین گل صادقه
این عبارت را است تا بدانی فقه

آمن حوای پاک ثانیه — راضیه مرضیه روحانیه
خارج از صنع صفی ثانوی — آدم ثانی امام معنوی
گشت آنجا که می آید برون — گوش کن بحر الدعا ای ذوفنون
هست این بحر الدعا را هم دو موج — این چه فرد و این دو موجش همچو زوج
تصلیه موجی و لعنش آن دگر — چون تولا و تبرا ای پسر
لاجرم این تصلیه ای معتلی — فائض آمد از تولا ای ولی
همچنین آن لعن و طرد ای نیکخو — فائض آمد از تبرا ای عدو
این تولا جنبه فضل لطف حق — وصف فضل از وصف حق دارد سبق
این تبرا ظل قهر حق تعال — فرع را با اصل باشد اتصال
لطف حق چون ظل از وصف جمال — قهر چون ظل از نعت جلال
لاجرم بر اولیا از حق دعا — تصلیه صادر شود بی انتها
همچنین بر اشقیا از حق دعا — لعن صادر می شود بی منتها
ذات ما چون ظل ذات اقدس است — فعل ما ظل از فعل آن نفس است

در شرح موج التصلیه از موجین مهمین این بحر الدعا

قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاحزاب ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

ربنا صل علی خیر الوری — والملائک اجمعین دائما
اکبر و هم امینان صلوا علیه — یا تکونوا امن او با زلفی لدیه
یا نبی الله درود ما بتو — هست ما را خیفی از اخلاق تو
زده صلوات تو چون میزنیم — خویش تخلق حق تخلق می کنیم
این درود ما ز حق شد با نشق — لایق تو نیست جز صلوات حق
ما اقتدا یا نبی الله و لک — اقتدا با الله والملک
این دعا از جمله ما گزیده ایم — بو العجب زین دعا که دیده ایم
گرچه ما باشیم خود مرآة دعا — این دعا از ما است لائق شکایت
هست بیشتر امتحان ما نبا — حق تعالی هم حواله کا با
از جواد کا با گر فیض پاک — بر محل قابل خواهی چه باک
هست بر فیاض واجب لا محال — بر محل قابل ارسال کمال
گر تو گویا مهر را با شعاع — خویش رسان و در رو چه انقطاع
مهر لا تنگ هست به از تو قبول — می پذیرد فیض او کل با وصول
زانکه او فیاض و کل قابل بود — قابل از فیاض با عاطل بود
گر تو گویی ابر را ای با کرم — بر چمن اینش مکن باران نم
ابر گردد دعوتیرا مستجیب — ابر وارد و برکرم غیثی عجیب

حضرت فاطمن دهان جواد / باکمال فضل و جود لاانفساد
آن نبی الله حضرت خیر بشر / باکمال جاملیت فطرت نفس
گر تو الف ضیا کو تاب که جود / غزل کن بر انجیب ای داد داد
لامحی که مستجاب است اندعی / با صوابت و مستطاب است اندعا
نیست تعطیلی در ارسال اعلی / نیست تاخیری در انزال عطا
بلکه با این گفت لو آنفیض خاص / دم دارد با آن شه اختصاص
گفتش تو بهر آن باشد که جود / خوش شمع نر برتو ساز دالوداد

معدوم نسب

مادری را بود فرزندی عزیز / قند و حلوا داد و بادام و مویز
دوستش میداشت زانکه با ادب / بود آن فرزند بس کامل حسب
چونکه بس کامل وفا بود آن پسر / با وفا گردید نامش از پدر
بی رضای مادرش دم می نزد / بی دم او یک قدم هم می نزد
نه تکلم می نمود و نه فضول / نه کسی بودی گفتارش ز جهول
داشت فرزندی دگر بیچ ادب / نقش او بود حرص اندر طلب
بنده حرص و شکم بود آن پسر / در تلطف با محترم بد آن پسر

دیگر

آن پسر را حیله چون بودی سرشت / بو جهاله گشت نام او را نوشت
چونکه حلوا ای بپختی مادرش / حرص در مطبخ نمودی حاضرش
گر به میکردی که حلوا پخته شد / خام هم خوب است چون عم شنید
مادر از تادیب آن گو فتنش / چوب کفگیری بسر می کوفتش
واندگر فرزند نغز با ادب / ساکن و ساکت با انجام طلب
چونکه حلوا پخته می شد مادرش / سیر کرفتی مهرهای اندر برش
لقمه می بگرفت اندازهٔ گلوش / بو بها می داد خوش با خشم و دردش
اندگر را خوب بد که گاه تنگ / گاه آن حلوای خام با درنگ
گاه ممنوعش ز حلوا داد سخت / بو که از جانش نه بنده حرص رخت
مدتی ممنوع بودی آن پسر / از حلاوات لذیذ معتبر
مادرش کرد ز حلوا آنچه بود / با وفا حرص با ادب اندر قعود
بوجهاله گشت بیطاقت ز رحیم / آتش از حلوا در دل زد بیم
بوجهاله اضطرابش کرد فرد / در دل افروختش بدل از بعد درد
اضطرابش در دل ضعفش بیافت / ساخت بحر جود و حق را موجزان
بحر رحمت بجو جود و حق از / گشت علم او سنه بری در
که بجنبانید رحم مادری / دادش از حلوای خام چاشنی

ذوق با نغمه نسیم صبا چون رسید
ظرفها آماده و خوان شد عتید

بوجهاله در کناری عجز و درد
رو بباد در گردگی در جهد فرد

از چنین حلوای خوش الحق لطف
بهر کن قسمت آن بوالوفا

وقت قسمت اندر آن حلوا که شد
بوالوفا را چرب و شیرین زد بشد

من چه لایق بستم رحم نورا
گفت رحیمه حقی بر بوالوفا

بوجهاله پس جهول و بی ادب
بس فضولی بس عجول اندر طلب

بوالوفا مجموع آرام و وقار
چرب و شیرین بهر او ما و بار

پس مکرر گفت انحراف آن پسر
عجز او زد در دل ام شرر

لطف او جنبید و قهر او نشست
باب خشم و غیظ کلی را ببست

بوجهاله را گرفت اندر برش
بوسه خوش میداد بر چشم و سرش

کی محبت بود با کم بوالوفا
زخت پر است از تو هم جهل و جفا

بوالوفا هم را چو رحمانستی
بوالوفائی تو جهاله هستی

این نکان فرزند خاص حاضری
انکه این حلوای خاص حاضری

حضرت حق راست رحمت بیحداست
گرچه در ذاتش لم یلد لم یولداست

لیک از صد ام خاص مهربانها
مهربانتر باشد او بر بندگان

بوالوفای با ادب احمد بود
که پسندیده شه سرمد بود

نزل حق

نزل حق همواره بهر او عتید
دایم از حق میرسد او را مزید

بوجهاله خود تویی ای بی وقار
که ز حرصی دایما زاری زار

باب رحمت گشت بر جانت فراز
تا مگر از حرص خویش آگهی تو باز

بهر غبه تو رحمن و رحیم
ساختت ممنوع و مطرود و رجیم

پس تو هم هیچی بذر بردرست
رو بیاب حق تعالی کن تخت

که خدایا رحم کن بر مصطفی
این حبیب مستطاب بوالوفا

قسمتش از فیض خود کامل بیع
رحمتش بس و افزونش مل مع

دم بدم لقربت صلوات و درود
دمبدم لقربت برکات و را دود

بر نبی و مصطفی و عترتش
اهل بیت طیب و ذریتش

رحمتی افزون ز حد عدد مر
در عدد افزون ز نجم از شجر

همچو موج بحرهای بیکران
همچو قطره ابرهای در فشان

وزن ارضین و سماوات و جبال
عدد ریگ و بر هم وزن تلال

عدد حیوان بحار و زاخره
عدد املاک کرام طاهره

هم عدد با جمله معلومات تو
جمله معلومات خاص ذات تو

وسعت کرسی و وزن عرش خویش
قدر این شفعت رفیع عرش خویش

بر نبی و عترتش رحمت فرست
فیض حمد و رحمت و همه رحمتت

بوالوفا نیست آن نه بوجهل اکرم ... بوجهاله کیست جز بابای حکیم
چون چنین صلوات بگفتی در درود ... رحمت آن شه یقین خویش نمود
رشحها زان فیض خاص کبریا ... بر تو را شیخ شد ز فیض بوالوفا
گرد کرد یک شفاعت اندر زود ... آن شفاعت از درود تو فزود
گر ادب در این درود هست نیز ... زین درو شد جانب رحمت متنج
آن که آنسیان نفع نفس خویش ... نفس را ساقط نمودن از خود بیش
آنکه ذکر نبی و طاهرین ... حرمت و تعظیم ذات اکرمین
ذاکران ذکر حق را ای پسر ... غیر حق از جانشان رفته بدر
ذکر حق بسطین و نسیان خویش ... جانب رحمت بود الحق کیش

در بیان تصلیه حقتعالی شانه و ملائکه مقربین سلام الله علیهم بر مؤمن در ازای تصلیه مؤمن و اهل بیت طیبین ع

قال الله سبحانه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما

در حدیث آمد ز اصحاب قبول ... کانکه گوید بر رسول آل رسول
خویش در درودی حق تعالی با ملک ... از فراز عرش و اطباق فلک
بر زان او هدایای درود ... خویش زدان ساز نداز ممنوع (صحیح)

حق تعالی

ذکر این معنی بقرآن مجید ... حق تعالی خود نموده ای حمید
سورة الاحزاب آیت بفال ... کین معانی بر تو گشته جا بجال
ان الله یصلی و الملک ... ها علیک المؤمنین کامل محک
کی تخرجکم من ظلمة الشکت خارجا ... ثم مع النور العلی باز جا
کان بالمؤمنین رحیما بکم ... او حسب الله علیه حکم
لاجرم فاضل تر در دل آن ... تصفیه باشد بر اهل جان
لیک اندر مسلک اهل طریق ... اندر آنجا هست شرطی بس دقیق
حیث آن شرط و فیض المؤتمن ... از دم پایی اجازت خواستن
کاندم پایی دستگیر جلی ... گشته باشد جاری از آل نبی
حمد الله را که این نعمت نصیب ... گشت کامل از دم پاک رضا
از طریق نعمة الله ولی ... واسطه گشته محبان علی
از دم پیران پاک مؤتمن ... حق رسانیدندم کامل مین
فاضل و کامل و زرودی مستعن ... مشتمل بر اسمهای طیبین
خویش اجازت داده ما سر طریق ... مرشد کامل شه فرزو شفیق
این بود در دل من ذکر ولی ... نام حق ما را بس است المعتمد
این هم از ارشاد کاملان رسید ... باد ما را توفیق الهی مزید

صارت الاوزار اوزاراً واحداً — عادت الاذکار ذکراً سرمدا
بلا آنکه حق ذات کبریا — حق شان مصطفی و مرتضی
حق سر پاک زهرای بتول — حق آن دو تن پاک رسول
از مظفر نور عصمت وا مکبر — همت و توفیق و نعمت وا مکبر
از مضوت الغنی مخصوص — و ز اعاضت الکریم مخصوص دار

در تحقیق موج اللعن مهیمن بحر الدعاء قال الله تعالی
فی سورة الاحزاب ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذاباً مهیناً صدق الله تعالی

از دم مشتاق کامل مرتبه — چون شدم فارغ ز شرح تصلیه
موجی از بحر الاله با کمال — جلوه گر شد نام آن موج جلال
لطمه زد آن موج بر دریای رب — شد عیان از بحر رب موج عجب
موج قهر شد نام آن موج عجب — و انکشاف منکران و قهر و غضب
موج قهر و لطف انکشاف بر فتن — گشت بر بحر العباده لطمه زن
گشت از آن موج دیگر جلوه گر — نام او موج تبرا و حذر
باز آن موج تبرای عجوز — لطمه زن بحر الدعا را از غرور
موجی از وی جلوه گر شد مختصب — موج لعنش نام آن موج مهیب

ذوالفقار

ذوالفقار آب بر آمد از غلاف — و انکشاف منکر و اهل خلاف
لعن هم خلقی است از اخلاق آله — بهر طرد منکران روسیاه
خوش شنو قرآن گوش کن اندر وی فنون — یلعن الله و یلعن اللاعنون
آنکه بر منکر فرود شد لعن و درد — خوش به تحقیق حق تحقیق می کند
لعن لغز مینی است از لالعن بیان — بر روان خاندان منکران
نیست جایز حرف نفی بر وی روا — جز معصومین خاص کبریا
با یاد او و رخصت معصوم پاک است — بر روان منکر و اهل هلاک
حیث این لعن جز استدعای عذاب — از خدا بر اهل ظلم و اهل جدال
گر کنی لعن تو بهر نفس خویش — سخت کاری سخت بر ضعفی بیش
زانکه هر معصوم ار گوید در دعا — عدل کن بر ظالم من ای خدا
هست از وی استدعای حق صواب — هم صوابست و هم از حق مستجاب
زانکه معصوم است دعا ری از غلط — بیش او چون عدل است و فقط
دعوت او دعوات حق است — اول و آخر نطق ارکه مطلق است
ذات و وصف فعل او ای با نیش — شد فنا در ذات و وصف و فعل حق
غیر معصوم ار گوید در دعا — عدل کن بر ظالم من ای خدا
جرأتی سخت است و ش کاری گران — زانکه گر نوشد ظلمها بر دیگران

جایز الظلم است او و ظلم هب / کرده و دیگر کند بی انتهب
گر کند حق این دعا را مستجاب / در حق آن ظالم مسطور در باب
پس دعای دیگران آن مجیب / در حق وی نیز گردد مستجیب
از کجا در طاقت عدل خدا / لایق این ضعف با فضل خدا
گر بود ظلم الهی لسبب / صادر و واقع شود ای با وفا
هست لایق نزد ما عفو و کرم / زانکه ما را نیز باشد داغ غم
تخم ظلم و جور چه ما کشته ایم / رشته عصیان شه ما هم رشته ایم
پس مکن نفرین تو بر نقض خویش / بر عدو خویش ای نخوت کیش
زانکه فوق طاقت عدل حق است / ساز کار فطرت فضل حق است
هر چه بر دشمن حق این غیور / گر کنی نفرین بود عین حضور
خاصه کز کامل اجازت یافتی / از دم حق آن رخصت یافتی
لعن چون تیغ است بر دشمن زدن / در جهاد معنوی با راه زن
کیست دشمن ای تو مسطرود رجیم / کافکند در دل ترا وسواس بیم
تیغ گر گیری ز دست اهل دل / کار گر گردد بر آن دیو مضل
همچنی افتد برا او زخم تو / گرد تو دیگر نگردد آن عدو
از خیال مکر او بیرون جهی / از دم تلبیس او خوش وارهی

وارهد

وارهد جانت ز نفاثات او / العیاذ از شر سحارات او
از دم باطل دل بیکی وارهد / هم بمکر خفی و بی راه و دمهد

در بیان تحقیق نفس حق و نفس باطل و تحقیق فرق بینهما قال الله تعالی وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج الآیة صدق جل ذکره و علا شانه

دم که از دم های نیک حق نفیس / و آن دم باطل دم دیو خسیس
آن یکی از مرد حق آید بدل / زنده گرداند روان را معتدل
همچو وحی روح و الهام ملک / پاک گرداند دل از لوث شک
و آنکه از اهل باطل زاید است / مرده گردد دل از آن افزاید است
همچو تسویلات بود و سوسه / زاید از دیو حب جاه و مدرسه
گر ز من باور نداری گوش دار / سورة الناس از کلام کردگار
گر بود خناس هم وسواس ناس / که نماید وسوسه در صدر ناس
گاه آن شیطان جن پر غرور / گاه آن شیطان انس پر شرور
رهزنان باشند از شیطان و انس / جان ایشان با جان شیطان گشته جنس
وسوسه با شر ایشان زان نفس / مرد حق از شرشان فریاد رس
جز این از نوع انسان آدمی / که چه شیطان زاید از جانش دمی

لاجرم زین نوع شخصی دیگر است / کش چو جبریلش دمی جان پرور است

در ازای هر رجیم ما طلع / خوش مقرر شد رجیم کانجع

بهر فرعون است موسای کلیم / بهر نمرود است آزاده حلیم

بهر بوجهل است احمد مستقر / بهر بوبکر است حیدر مستمر

زان سبب گفتا حکیم معنوی / این سخن اندر کتاب مثنوی

رگ رگست این آب شیرین و آب شور / در خلائق می رود تا نفخ صور

از حکیم معنوی این حرف نفیس / باشد از قول الهی مقتبس

ماء عذب و ملح با هم کرده جفت / حق ترا ما یستوی البحران گفت

بیش از این اندر قضا ضعف کلام / شرط کردم با تو ای عالی مقام

گر زحیمی دم ترا آگه کنم / جان تو آگه ز سر الله کنم

جملهای معترض آید به پیش / باز ماند از وعده جان خویش

وقت آن آمد که از ابدای خبر / خلف وعده راست ناید ای خبر

وعده را انجام گردم نو بنو / از دم مشتاق کامل تر بتر

وعده در ضمن حدیثی معتبر / می نهم الحال ای با خبر

در تحقیق مبداء نفس حق و نفس باطل و شرح حدیث

ما عبد الا تغلبه اذنان اذن ینفث فیها الملک واذن ینفث

فیه الوسواس الخناس و تطبیق این حدیث شریفه بآیه شریفه

الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة

منه و فضلا بر وجهی که از اهل بیت عصمت صلی وارد شده و مفسرین کرده اند فاستمع

راوی شیرین ادای خوش خبر / گفت از این گونه حدیثی معتبر

از کلام اهل بیت طیبین / عترت آن رحمة للعالمین

صل یا رب علیهم بالدوام / من مقامی ذا الی یوم القیام

هست عیدی ای عباد الله دو گوش / هر دل او راست قول دم نیوش

در یکی گوش دلش روح الامین / می دمد از حق اله العالمین

میکند امرش بخیر و مکرمت / میکند نهیش ز شر و معصیت

وعده مغفر بایدش غفران و فضل / گاه مترساندش از قهر و عدل

گاه می آموزدش فصل الخطاب / حکمتی مستخرج از ام الکتاب

مرحبا از این دم پاک لطیف / که کثیف صد از آن گردد لطیف

چون ملک معصوم پاک از هر خطاست / لاجرم این دم دم پاک خداست

فعل الهامست افعال ملک / فعل الهامست اقوال ملک

نفحه الهامست اندر دل روان / نام آن نفس الملک را اکمل جان

وحی لاریب است بهر انبیا / نفحه با غیب است بهر اولیا

در دل پیغمبر آن پیغام حق
در درون سروران الهام حق

نفس قدسی راست تأیید آله
روح النبی راست تسدید اله

مومنان را هم بدی رای این
معنی توفیق ربانی همین

است معنی هدایات و رشد
که مومن دایم از حق میرسد

چونکه اینهم با دم حق نیست ضد
زانکه فرمود الله و بعد

نفخت و نفخ الملک آن وارد
حق ندادن باب نفخ نیست منفق

زانکه این املاک فانی از حقند
در بکار فیض حق مستغرقند

در یمین هم شد این گوش معد
باش تو زاصحاب الیمین ای راشد

گوش دیگر هم دلیرا در شمال
سید شیطان در آن کفر و ضلال

وسیدم وسواس خناس رجیم
وسوسه آرد ترا در ترس و بیم

چون فقیر را دهی نانی زخویش
وعده فقرت دهد آن زشت کیش

گوید آنکس که مطلق قوتی
همچو او محتاج دعم خوار قوی

میکند امرت بفحشاء و غیبت
منکرات موجب مقت و سخط

میکند نهیت ز معروف و جواب
میکند سوی شرارت ازلب

هر خیال آفل معدوم را
هر مثال باطل موهوم را

صورت مطلوب موجودت دهد
زینت معقول مقصودت دهد

ببقنی

ظلمتش نور همین بنمایدت
باطنش حق و یقین بنمایدت

علمهای سحر را حکمت نمت
وهماهای لعن را حجت نما

صورت سحر ترا بنمود دوم
زین الشیطان لکم اعمالکم

در مجالس گویدت بالانشین
که تو دانی احترام شرع و دین

از ملابس گویدت فاخر بپوش
از شعارت گویدت الطف بپوش

که زهد ترا از آن حرمت بود
زینت تو از تو طاعت بود

جمع کن درویش ره رو آورد
کسب دارد ره لب بحث و رد

زین قبیل تسویل و فن و مکر در رو
میدهد در دل ترا آن شر و ولو

در بیان آنکه حال انسان باین دو گوش منحصر بهر دو قسمست
با فتح گوش ملکی وسد گوش شیطانی چنانچه حال الله و
لیا است و با فتح گوش شیطانی وسد گوش ملکی چنانچه
حال اولیاء الطاغوت وافتتاح بشرح حال قسم اول و تفسیر
سوره مبارکه که قل اعوذ برب الناس در ضمن این شرح
بدانکه آنکس که سد گوش شیطان و فتح گوش ملکی
ربانی کرد و نفخه الله قلب او را تسخیر کرد یعنی لام
عالم ازباطن بظاهر و از قلب بقالب او متعدی میکرد

وهمان تاثیر که دم ملک در قلب او میکند دم او در قلب
دیگران میکند و باعث هدایت دیگران و صفای قلوب
ایشان میگردد کما قال سبحانه وتعالی وجعلناهم ائمة یهدون
بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون منه

چون بسوز شد دلت از امر او نوش   آن یکی حق و آن دگر باطل نیوش
حال تو نسبت بدو گوش هعد   هر یکی گونه ز آن آید اسنید
گر شودی گوش رحمانت را   شد مقفل گوش شیطانت را
با گشودی گوش شیطانت تو راه   بسته شد گوش الهام آگه
گر ببستی گوش دیو با ظلمت   راه دادی نفخ حق را در دلت
قهر تو دیو ترا از تسخیر کرد   نفخ حق ملک ترا تسخیر کرد
تربیت آمد ز رب الناس چنگ   تربیت و دیعی در رستی از بلا
نفس حق آب و هوای معنوی است   زآن درخت دل ترا کامل قوی است
دل بود در باغ جان همچون شجر   باغبانش رب باشد از القدر
تا نه خناس کند در دل نفوذ   کهف تربیت قل رب الناس عوذ
دیو چون از ملک دولت حرب   شاه دل آمد به تخت دل نشست
پادشه در قریه چون داخل شود   عرش بالا رود دل باطل شود

حکمت

چونکه شیطان ترهیم باشد برون   عقل آمد تربیت ساز درون
آینه کرد به رب الناس را   حکمتش باطل کند وسواس را
چونکه شاه عشق آمد جلوه گر   شد رئیس عقل از خوفش خبر
عرش شد عین دلت ای پسر   مرحبا زآن ظل خاص معتبر
قلب او بود چو دل و بود هم   زانکه عقل آمد تمامی نور فهم
دولت او شد پا افتاده کی است   از نقوش علم عقلی ساده پاک
عقل صحبه عجز و تسلیم آمده   قابل ارشاد و تعلیم آمده
اسم خاص الملک از الله رب   شد مضاف لفظ ناس ای با ادب
تا شهنشه نکته ای گفته باشد دقیق   یاد با آن تو فسیح نفخ حق انسی رفیق
نفخ حق اول چه آمد محمل   با جمال آمد لطیف و معتدل
زانکه دل اول است دم کودک و زآن   از جمال و لطف کودک و تحول آن
آنجنان حق مثال داور ری   کودکی دل را با جان پروری
استعاذه سوی رب الناس بر   تا جمالش سوی تو آرد گذر
مادرانه پرورش اندر برش   بوی مادر آن دم جان پرورش
نفخه امت دم سر و جان ز   نفخه بو با در آن نفخ راز
نفخه بو مادران از طیبات   بوی سیرات از خبیثات ایمنات

آتش قهرش همه رحمت بود
دایم از قهرش همه لذت بود

رحمة للعالمین آن جلال
در مذاق من بود عین جمال

گر کند آرم بسوی نار جحیم
نار سوزان می‌شود باغ نعیم

عدل بر من عین فضل و رحمت است
نار بر من عین نور و لذت است

این سخن پایان ندارد ای سمیع
شد پریشان ساز بازش مجتمع

اولا در انشد و نفع رجا
تا که سازد لطف حق را ملتجی

ثانیا آن نفع خوفش خوش بود
تا که بگذرد جانش از آن آتش بود

بایدش بی‌هیچ از این امید و بیم
سوی عشق پاک آن قلب سلیم

عشق خواهد بنده‌ای کامل ولی
بنده‌ای خواهد ز اهل دل ولی

بنده کامل که باشد ای فتی
زانکه وارست است از خوف و رجا

گفت معبود حقیقی عشق پاک
هر که بنده نیست او را شد هلاک

گفت معبود حقیقی ذات عشق
بنده کامل کند اثبات عشق

ذات عشق است آن اله الناس ما
که برد از دل کمال وسواس ما

زان سبب گفت آن حکیم معنوی
بهر ما این رمز را در مثنوی

نور بنده در سوره عشق است و بس
در بندی و سواس را بسته است کس

با اله الناس زین وسواس‌ها
ور نه ما را کی رها این خناس‌ها

نیست

نیست خود آن نوام دیگر معاد
جز جنابت نیستم دیگر ملاذ

تا بدان وسواس‌ها آرد نفوذ
هم تو فرمودی که بگو قل اعوذ

چون پناهیم سید ما نور زین پناه
جانب دیگر روم چون با اله

این دم عشق است آن نفخ اله
که ز هر وسواس‌ها باشد پناه

حیث معنی اله الناس زود
شرح کن صبرم نشد خصم فزود

در حقیقی اله آنکس که سفت
الذی لا اله الا ان لعبد گفت

مرتضی آن پادشاه اولیاء
مقتدای اغنیا و اصفیا

آن شهنشاه اتقیا لیس جلال
گفت در مناجاتش با خالق تعال

ما عبدتک رب خوفا من جحیم
او رجاء منک جنات النعیم

بل وجدتک مستحقا یا اله
للعبادات و تغفرای جباه

پس اله آنکس بود کز راه الطوع
بندگی آرند نه از قید روع

بلکه اندر حضرتش افکنده‌ای
زان کسی که باشد اهل بندگی

ذات او مستوجب طاعت بود
شان او مستاهل عبادت بود

از پی نفخ الملک آمد روان
در علت نفخ الاله مستعان

زان سبب فیح دم وسواس را
ثالثا گفت اله الناس را

حیث آن نفخ الاله است مستقل
کز پی نفخ الملک آمد بدل

نفخهٔ عشق است آن نفخ شریف	کان بود الطف ز هر نفخ لطیف
باد دم عشقت چو دل گردید مع	دل خالص ز هر خوف و طمع
بندگیش خالص آمد از غرض	صحتی آمد مقدس از مرض
بندهٔ عشق است نه امید و بیم	بات ربه و هو القلب السلیم
چون دم عشقت مسخر کرد دل	رفت بیرون زآنکه دیو مضل
خوش نفخت فیه من روحی شدی	مطلع انفاس مسیحی شدی
پس تو روح الله و قیم جان من	میفزاید از دمت ایمان من
چون تو طاهر آمدی از هر قصور	دیگرانرا شد دم پاک طهور
ظاهری تو خود بذات خویشتن	دیگرانرا هم مطهر از درن
اولا کامل شدی بی نقص و عیب	پس مکمل آمدی بی شک و ریب
ذات تو کامل شده از منقصه	نفس تو رسته ز جوع و مخمصه
پس مکمل آمدی هر نقص را	خوش مسمم آمدی هر شخص را
تام بودی آمدی فوق التمام	مستفیضی بودی از فیض الکرام
بعد از آن فیاض مطلق آمدی	بلکه فیض رحمت حق آمدی
فیض محض و نور بخشی این زمان	مستفیض و مستنیر دیگران
منتهی محتاج مشتاق آمدی	بعد مخلوقیت خلاق آمدی

نفخ

گوش شیطانرا چو بستی ز ابتدا	شد دم تو چون دم پاک خدا
آن اثر کاندر دلت از نفخ حق	زود زاید از دمت ای پاک حق
شد دمت مانند نفخ جبرئیل	هادی الخلق الی خیر السبیل
بستن این گوش شیطانی ز دل	نیست الا از دم پیر دل
[illegible] اندر [illegible]	رخت بربست از دلت دیو غرور
دست شیطانرا که بند و عز ببر	گرگرا که بر درد الا که شیر
زانکه پیرانرا دم از شیر خداست	نفس شیطانرا در آن چاره کجاست
این نفس کآمد بدل از نزد پیر	آمد از شیر خدا شاه قدیر
این نفس کآمد بدل از جبرئیل	آمدهم از شیر خدا شاه جلیل
زانکه با اذن علی گر یک ملک	دم زند اندر زمان افتد فلک
یک ملک با اذن او گر دم زند	قهر حق پای ورا بر کند
خواه جبرائیل و میکائیل باش	خواه اسرافیل و عزرائیل باش
تو علی را گر شناسی ای سمی	کی ذلیل آئی که شد از سر علی
آنکه نورش از علی افتد بدل	وارهد از ظلمت دیو مضل
آنکه فیضش از علی ریزد بجان	زو نفس آید بجان ناتوان
آنکه مشتاق علی گردد بذات	مطلق آید بجهد از قید صفات

برخود و نفس و من باید ظفر | از عنا گردد مظفر از الغدر
صدق پیش آرد شود ضد لکش | وارهد از صوت بطلان هلاک
فانیا از خود گردد باقی بحق | جمله خلقانش عبید هم رق
عصمتی آمد ز حق دامن کشان | پی نشان گردد ز سر نام و نشان
جامی از دست قلندر در کشد | رخت سوی ساقی کوثر کشد
چون سوی ساقی کوثر برد رخت | خود قلندر گشت و بخشد تاج و تخت
که ستاند تاج و تخت و که دهد | هر که عبد وی بگشت از خوف رهد
این بود حال کسی کاول قدم | ره نیابد در روش ز ابلیس دم
شرح حال آمد کرا گوش کن | خویشتن را پای تا سر هوش کن

در شرح حال قسم دویم و تفسیر سورهٔ مبارکهٔ قل اعوذ برب الفلق در ضمن این شرح بدانکه آنکس که سد گوش ملکی ربانی و فتح گوش شیطانی کرده و نفخهٔ الشیطان قلب او را تسخیر نموده این معنی لا محاله از باطن بظاهر او از قلب بقالب او متعدی میگردد و همان تأثیر که هم شیطان در قلب او می کرد هم او در قلب دیگران میکند و باعث ضلالت دیگران و ظلمت قلوب ایشان میگردد کما قال

(حاشیه: ... الی النار ... الفیض الانفس ... [illegible])

آنکه بندد گوش رحمن را ز دل | برگشاید گوش شیطان متصل
نقش شیطان نقش دل چون زه کند | بیخبر او را ز ذات الله کند
بیخبر گرداندش از ذات پاک | وز همه نورانیان تا خاک
بیخبر گرداندش از ذات حق | وز همه روحانیان خوش سبق
بیخبر گرداندش از ذات رب | وز همه قدوسیان با ادب
بیخبر گردد از آن اعلی جناب | وز همه سبوحیان مستطاب
بیخبر گردد از آن اقدس وجود | وز همه جبروتیان ارباب جود
بیخبر گردد از آن اعلی جمال | وز همه ملکوتیان با کمال
وسوسه لذت دهد گوشش شود | وحی ربانی فراموشش شود
وجه عیشش رخت بندد از بصر | نقش ریبش خوش نماید در نظر
بوی گلزار جنانش نشنود | بوی جیفه در دماغش خوش شود
عذب حق با ذوق او ناسازگار | ملح باطل در مذاقش خوشگوار
از حلاوتهاش دل پا گزند | لذت برد و لفیفش پسند
حسنهایش جمله مبدل آمده | در حسابش با همه طیب تمتع
از حسب لذت برد همچون غراب | طعم سرگینش بلی چون شهد ناب
جیفه اش همچون بر عنبر در مذاق | جاذب جیفه دلش چون شوق عاق

جیفه وانا جیف دنیای دنی / ظلمت محض و حجاب روشنی
آن رسول حق شه مالک رقاب / عالم علم حق و فصل الخطاب
جیفه کرده نام این دنیای دون / طالبش را خوانده سگ آن ذو فنون
چونکه گوش جز بشنا رایست / آدمیست و به تحت هم نشست
لذت روحانیش از دل برفت / نقص آمد لذت کامل برفت
علم روحانیش از دل بست رخت / شهوت جسمانیش کرده سخت
لذت جسمیش همه مطلوب شد / شهوت جسمیش همه مرغوب شد
لذت از علم و معارف کی برد / خاطرش در باغ حقایق کی چرد
غیر دنیا می نداند عالمی / غیر شیطان می نبیند محرمی
عالم روحی که بودستش وطن / شد فراموش از مضلات الفتن
منزل نوری که بودستش قرار / در دلش بی موجب معتبر لر
مقصد صدقی که بودستش مقر / ظلمتش آن نور کرده بی خبر
موطن حقی که بودستش مقام / در نظر باطل نموده با نظام
پرده ها در باطنش از پس فرود / منکر آن عالم آمد در جحود
حب دنیا آنچنانش کرده گرم / کز خدا و ز اولیایش نیست شرم
نیست محبوبیش جز دنیای دون / بی خبر گشته ز نعم الماهدون

نیست

نیست مقصودش جز فرج و گلوش / غافل از تشریف طبتم فادخلوش
حب دنیا در دلش کرده رسوخ / لاابالی از خدا آن جسم شوخ
لاابالی بر او گوینه است ای پسر / گوش را بگشا ز من بشنو خبر
آن بیاشد لاابالی در جهان / غیر حقش در نظر گشته نهان
پس میلانش همه با حق بود / آن ز غیر حق ورا مطلق بود
و آنکه شد لاابالی از خدا / از خدا و اولیا گشته جدا
پس میلانش همه با غیر حق / در شقاوت برده از شیطان سبق
این صفت از حب دنیا زاید و بس / حب جیفه زین صفت فریادرس
حب دنیا را از این رو مصطفی / گفت راس جمله عصیان و خطا
حق تعالی را دو عالم در وجود / عالم غیبش یکی دیگر شهود
عالم غیب است آن روحانیان / و آن شهادت جسم آن جسمانیان
عالم غیب است آن نورانیان / و آن شهادت هست این ظلمانیان
عالم غیب است عقبای وسیع / و آن شهادت هست دنیای قبیح
عالم غیب است ملکوت عظیم / و آن شهادت هست این ملک سقیم
نام عقبی عالم امر آمده / زانکه آن از محض کن واقع شده
می نخوانند از هیولا عدد / نظم بند ماده نه مدتی

عالم خلق است نام این شهود / زانکه جسمانیست اینها فعل وجود
معنی خلق است تقدیر ای سند / جسم را اندازه و قدری بود
قدر چون نبود چه تقدیری بود / تا کی تطویل و تقصیری بود
عالم خلق است چون دنیای کن / لاجرم خلاق عالم در ورد آن
لطف یار اگر شود ز ما خلق / نیست ظلمات آن بجز رب الفلق
ما خلق بود بجز دنیای کن / گر ندرد نش آن عالم ها شر بردن
شد دم شیطان چو دل را خاک کاه / نور را نبود در آن دل هیچ راه
زانکه ظلمانی و هم ماری بود / نار او در نار حق عاری بود
بر نگون حقیقت را کی / راه باشد اندر آن با خدا
شمس حق را چون در آن دل راه نیست / از حقایق جان او آگاه نیست
نیست و الضحی لاجرم وجه النهار / شمه اللیل است و جان استشار
اندر آن دل نیست ظلمات است / نه نهار و الضحی نور الیات است
آمدم خالی ز نور شمس حق / معنی لیل و غسق را ما صدق
زان سبب گفتیم اذا الغاسق وقب / استعاذه کن ز شر وی ز رب
ما چرا نه میدهد چون در دولت / صورت حق می نماید با ظلمت
زینت حق میدهد باطل تورا / جمله آسان میکند مشکل ترا

عقده‌ها

عقده‌ها می افکند اندر دولت / تا که سهله سمحه سازد مشکلت
سهله و سمحه چه باشد دین حق / من تحت راه حق آیین حق
بر نفوس پاک شد سهل و یسیر / گشته بر ناپاک دشوار و عسیر
غیر او خود عقده شیطان بود / ور نه حق بر دل بسی آسان بود
فطرة الله از کجا مشکل بود / امر فطری سهل بر هر دل بود
مذهب توحید فطری دل است / امر فطری کی دل را مشکل است
با وجود این سهولت در دلت / می نماید سخت صعب و مشکلت
چون قدم در راه حق خواهی گذاشت / بر دلت شیطان بسی اشکال کاشت
قوم لقمانت و خیل ساحرات / جمله اندر سحر خیبات ما هرات
عقده‌ها می افکنند اندر دلت / سهل فطری می نماید مشکلت
هیبتی در دل تو را می افکنند / که مرو این پس که بینی کوه گزند
هست این ره پس دقیق و پر خطر / اولا باید گذشت آنجا ز سر
ترک مال و جان بود این راه را / رستن از خود هر دل آگاه را
خویش را باید نگاه داشتن / بار یکی بر هستی خود تا ختن
سر در اینجا می نیرزد یک کدو / جان در اینجا می نیرزد یک سبو
پس کسی اندر ره گردد هلاک / هیچ کس را از هلاکت نیست باک

کم کسی وارسته از خوف و خطر — هیچکس این ره نرفته بی خطر

صاحب ادلال ابابی در عبور — پیل را بردار کی باشد زبور

رهروان مانند موران ناتوان — رهبران مانند پیلان با توان

زین قبیلت افکنند در دل عقد — در عقد از سحر دایم می دمند

بو که جان بشرا کند از حق نفور — از فریب و مکر و تسویل و غرور

ز آن سبب از شر نفاثات العقد — استعاذه بنده سوی رب برد

زانکه شیطان بود در اول حسود — کرد ابا با تو اندر سجود

که چرا آدم صفی گشت و محک — گشته مسجود همه روح و ملک

او مطاع قدسیان جمله مطیع — او شریف و ان انسان جمله وضیع

امر او جمله ملایک هر کو نیز — زجر او جمله خلایق هر خبر

او خلیفه گشته او را در کمال — جامع طور جمال وجه جلال

مظهر اسمای حسنی جملگی — مجمع امثال علیا جملگی

من چرا محروم زین جمله صفات — من چرا مامور و او آمر بذات

او چرا مسجود و من ساجد ورا — او چرا معبود و من عابد ورا

لاجرم فضل ورا انکار کرد — از سجود آدم استکبار کرد

همچنین اندر قرآن در دو سور — که فرستد حق درودی با حضور

بعضه

کو خلیفه باشد و باشد امین — سجده آرندش همه اهل زمان

کرد دشمن تازه حسودی قدیم — ضد خلقان عن صراط مستقیم

راهزن گردد که با حق نگروند — قول حق و هر دو حق را نشنوند

رهزنی کفر شد او از خبث این — که بود با جان شیطان جان جنس

زانکه جنسیت بعینه جاذب است — هر کسی هم جنس خود را طالب است

آن شیاطینی که انسان صورتند — جنس نامردم شکل و هیئت شدند

راهزن تر جمله از شیطان حق — مبتلایان در فریب خلقان هستشان

در عیان انسان نهانی جمله دیو — صورت ناصح بمعنی مکر دیو

ظاهر انسان و در باطن انیس — نفس ایشان نفس شیطان جان خسیس

عین شیطانند در زی مردمی — کرده اندر بر لباس آدمی

آن نبی الحق بود هر جا ندا — این و آن النفس شیطان دغی

آن رسول الحق او هم در ندا — این رسول نفس شیطان دغی

نایب خیرات الکامل النفس — نایب شیطان بود این هیچ کس

آن بود با صبح نصح و هم امین — این بود حاسد تمامی کبر و کین

زانکه شیطان حسود کینه ور — آنچه در خیر فتنه دین شسته

همچنانکه ذات خلاق البشر — کشته در آلت آن خلوه گر

عین شیطانست این انسان حسد | پر زکبر و عجب و تشنیع است و حسد
ذات رحمن است اتصافش کمال | در کمال و در جلال و در جمال
چونکه در هر دو در این شیطان انس | شد متصل در رهزن ابنای جنس
بنده را فرمود آن رب احد | استعذ من حاسد یا ولی احد
استعاذه سوی حق و آنکه جنت | استعاذ با توحید آیی که جنت
استعاذ بآل آن مرد آگه | استعاذه سوی وی رو بر پناه
استعاذ با ولی آن ذو المنن | استعاذه سوی وی بکر کاشتن
استعاذ با نبی مصطفی | استعاذه کردن اورا اتقیا
استعاذ با علی وجه الله است | استعاذه چه ملاذ آن آیت است
استعاذ بال آن زهرای پاک | استعاذه عصمتش را زانبیاست
استعاذ بال ربانی حسن | استعاذه جان من حسن با جاشن
استعاذ با شهید کربلا | استعاذه در حرمش گشتن فدا
استعاذ بال زین العابدین | استعاذه جان آن شاه مکین
استعاذ آن باقر علام غیب | استعاذه رستن از هر شک و ریب
استعاذ آن جعفر صادق نفس | استعاذه پاک گشتن از دنس
استعاذ آن موسی کاظم غضب | استعاذه در حضور وی طلب

استعاذ

استعاذ با رضا شاه عظیم | استعاذه عشق بی امید و بیم
استعاذ با تقی شاه جواد | استعاذه آن تولا دو داد
استعاذ با نقی با صفا | استعاذه رستن از خوف و رجا
استعاذ با زکی عسکری | استعاذه نفی جنس عنصری
استعاذ آن حجة الله امام | استعاذه حبل وی را اعتصام
استعاذ با تمام اصفیا | استعاذه چه به ایشان اقتدا
استعاذ با جمیع اولیا | استعاذه چه بایشان با شهدا
استعاذ با همه پیران راه | استعاذه سوی ایشان بردن پناه
عروة الوثقی حق نیر طریق | استعاذه هم شفیع ما و هم برما شفیق

بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع اسماء حسنای الهی است استعاذه بوی استعاذه بحق است تعالی شانه قال الله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال سبحانه ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ومولانا الصادق فرمود العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة ولهذا شیخ عارف موحد شیخ محی الدین اعرابی قدس سره قطب اعظم را در هر زمانی مسمی است بعبد الله فرموده و ولی کامل که در تحت قطب و فوق اولیاء دیگرند دو ... یمین و شمال ناظر در عالم ملکوت دویم ناظر در عالم الملکوت است

و با امامان مسمی میباشند اول را عبد الرب و ثانی را عبد الملك
نام کرده‌اند و این اصطلاح مأخوذ است از سوره قل اعوذ برب ا
لناس و امام اصطلاح شیخ غیر امامی است که در احادیث اهل
بیت طیبین و طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین متداول است چنانکه ا
ما باصطلاح اهل بیت ع مرادف قطب اعظمی است بلا مریه امامت و
مرتبه قطب عظمی عجلا مرتبه ایست که فوق آن متصور نیست و حضرت
ابراهیم ع بعد از تشریف بشرف عبودیت و نبوت و رسالت
و خلت باین مقام عظیم مشرف گردید چنانکه از اهل بیت عصمت ع
در تفسیر آیه شریفه انی جاعلك للناس اماما وارد گردید

مرد حق آمد پناه رب الفلق — مستعاذ و مار شر ما خلق
مرد حق مرآت رب الناس را — نفع او باطل کند وسواس را
پادشه ذات الهی را خود ظل — ظل اسم الملك سلطان دول

قطب اعظم

قطب اعظم جمله خلقان را پناه — نام خاص وی بود عبد الاله
در زمان و در مکانش جز یکی — نام آن دو شد امامان از علا
آنکه باشد قطب اندر یمین — نام وی عبد الرب از حق یقین
وانکه باشد قطب اندر شمال — نام وی عبد الملك از حق تعال
شیخ محیی الدین اعرابی لقب — اینچنین کرد اصطلاح ای با ادب
در فتوحات بسیط و در فصوص — هست او را اندرین معنی نصوص
قطب چون عبد الاله است ای پسر — زاو است اوصاف الهی جلوه گر
آن امامی که بود اندر یمین — زاو است اوصاف ربوبیت مبین
وان امامی که بود اندر یسار — مالك الملك است از وی آشکار
حضرت صادق امام اهل بر — اینچنین فرموده با اصحاب سر
که عبودیت بیا جوهر بود — کنه وی چه آن ربوبیت بود
الاستعاذه سوی آن عبد الاله — خود سوی آن الاه است آن پناه
سوی عبد الرب اعوذ ای با ادب — خود اعوذ است سوی ذات رب
هم اعوذت سوی آن عبد الملك — در اعوذ بالملك شد منسلك
زانکه عبد حق بود مرآت حق — مصحفی هست در او آیات حق
محنه خلق است قطب روزگار — یار رسول با امامی یادگار

این امامی که بگفتیم ای همام　　هست حاکم بر وجود آن امام
مصطلح شد آن ز عارف محیی دین　　مصطلح این نزد اهل بیت طٰسین
این امامت آن بعبد جلیل　　که مقرر شد ز حق بهر خلیل
وحی شد از حق بسوی آن همام　　انّی جاعلک للناس الامام
از سرور این عطیت آن تقی　　گفت یا ربّ و من ذرّیتی
در جوابش آمد از حق مبین　　انّ عهدی لاینال الظالمین
بعضی از ذرّیت تو ظالم اند　　مشرکند و در ضلالت دایم اند
عهد من هرگز بظالم نی رسد　　بل بعدّال خلق فرخ پی رسد
دعوتت را کردم اینک مستجاب　　ماند در اعقاب این عهد و صواب
مر محمد را ز نسلت ای همام　　مستقیم بر جمله خلقان امام
حیدر از ذرّیت بر کل خلق　　بعد وی گردد امام ای پاک دلق
یازده فرزند وی جمله امام　　گشته بر خلقان الی یوم القیام
بر تو ذرّیت تو مستمر　　این امامت تا قیامت مستقر
لیک بسیاری ز ذریات تو　　ظالم و مشرک شوند از ذرّیت حق
سوی خود مر خلق را دعوت کنند　　خلق با ایشان بسی دعوت کنند
این امامت را بناحق غصب کن　　خویشتن را حق بناحق لقب کن

بخ

ظالمند ایشان بعهد من بری　　در خلاف عهد من گشته جری
هر که از وی یک گنه سر بر زند　　نیست لایق عهد من را ای سند
عهد من مخصوص معصومی پاک　　پاک از عصیان ظلم و اشتراک
این امامت رتبه بس عالیست　　رتبه معصوم از خود خالیست
آنکه در وی عرض حق را راه نیست　　باطن او غیر ذات الله نیست
اوست عین الله و هم قلب الله است　　اوست سرّ الله هم جنب الله است
وجه او وجه اله اعظم بود　　سرّ او سرّ الله اقدم بود
در حدیث صادق از آل رسول　　عزت و ذرّیت پاک بتول
اینچنین آمد که ابراهیم را　　آنکه شد تا یابد تسلیم را
اولا حق عبد خواص خویش گفت　　زان عبودیت ز حق او گل شکفت
ثانیا گفتش نبی خویشتن　　ثالث خواندش رسول مؤتمن
رابعا او را خلیل خویش خواند　　پس امامش کرد و بر کرسی نشاند
لاجرم باشد امامت ای همام　　اشرف و اعلا ز هر عالی مقام
از نبوت وز رسالت برتر است　　هم ز خلت این جلالت برتر است
چون ز رتبه خواست گردد آن خلیل　　کرد او را حق امامی بس جلیل
در همه ادوار باشد امام　　گاه حاضر گاه غایب ای همام

حاضر و مشهور که باشد امام | غایب مستور که باشد امام
حاضر ار باشد کسی باشد قوی | گاه مقهور مضلان غوی
زر و شمشیرش کسی باشد بکف | گرد وی جمع آمن از هر طرف
دشمنش مقهور و مغلوب آمده | همچو روبه از هیبت نره شیر
گر بود خانه نشین و منزوی | غاصب حقش بظاهر پس قوی
حق او مغصوب و او مظلوم دل | ظلمها جاری بر آن معصوم دل
دوستانش جمله مغلوب و ذلیل | شیعیانش گه جریح و گه قتیل

در بیان اینکه حجت الله در بعضی ادوار مقهور اعداست ظاهراً
و این اغلب است و در بعضی ادوار قاهر و غالب است ظاهراً همیشه غالب است و در
الرحمه فی الحقیقه بحکم و ان جندنا لهم الغالبون هر یک از این دو قسم حق تعالی
را حکمتی است قسم اول مستلزم دو فایده است که مقصود
بالذات و یک فایده که مقصود بالعرض است فایده اولی
از دو فایده ذاتیه ظهور مؤمن ممتحن است در زمان وی
و فایده دوم ارتفاع نفاق از میان اصحاب وی چندانکه
خلق را از امید و بیم دنیویه نیست پس هر کس با او میگردد
در ظاهر و باطن میگردد و منشاء نفاق که خوف و طمع است

در اینجا منتفی است و فایده عرضیه و ثالثیه ظهور کفار است چرا
که با مقهوریت ظاهر امام لا محاله منکر ظاهر عیبکه کافر است
غالب میشود و قسم ثانی نیز مانند اول متضمن دو فایده ذاتیه
و یک فایده عرضیه است فایده اولی از دو فایده ذاتیه تمام حجت است بر عموم
ناس و فایده دوم اضمحلال و بطلان مکر و مقهوریت کفار است و فایده
ثالثه عرضیه ظهور نفاق است در آن دوره چرا که از خلق اهم خوف ناسبت

حجة الله اغلب ادوار زمن | آمده مقهور قوم پر فتن
کمتری ز ادوار ظاهر گشته اند | بر عدو خویش قاهر گشته اند
در حقیقت غالب اند السلطنه | عاجزند و ظاهر و در المسکنه
در حقیقت قادرند و مستقل | لیک در ظاهر ضعیف و مضمحل
در حقیقت مالک الملک بحق | لیک در ظاهر عبید مسترق
در ظهورش ضعف و قوت در بطون | در بروزش عجز و قوت در کمون
گاه اندر باطن و ظاهر قوی | زیر دستش خلق گمراه غوی
همچو ذو القرنین سلیمان غیور | مسخر گاه او جن و انس و طیر و مور
همچو احمد کز شکوه ذو الفقار | زیر دستش آمده قوم شرار
همچو قائم کز خفا آید برون | غالب آید بر ظهور و در بطون

دم طمع الحمد آلی خوف زبان بگردد زبان بنگشتم
صدق الله

عجل اللهم یا رب الفرج / در رفع اللهم یا رب الحرج
مجملاً که حق بظاهر قاهر است / گاه مقهور است و باطل ظاهر است
حق تعالی راست اندر هر بکا / حکمتی خاص از بهر رب و ثنا
ضعف مقهوریتش را حکمتی است / قهر و مقهوریتش را حکمتی است
ضعف و مقهوریتش را حکمت آن / که بود از حق شنیدن امتحان
چون بمضلات الفتن پیدا شوند / مؤمنان ممتحن پیدا شوند
بگروند با دین همه اهل النفاق / نگروند با دین کس از اهل نفاق
رو نباشد از ره دنیا به سیم / دشمنش هم آرت بسی عظیم
نه بدینش ترا باشد طمع / گر طمع گردد لطاعت جاذبت تبع
دشمن دین در طمع اندر است / لیک با خود داد موافق ساز دست
هر که با اینحال با مرد خدا / بگرود خالص ز خوف و از رجا
مؤمنی باشد ضعیفی و ممتحن / رسته جانش از مضلات الفتن
شیعه دین محض ایمان و وفاق / خالص آمد از فن و مکر و نفاق
حیث معنی نفاق ای با حضور / کفر اندر باطن ایمان در ظهور
غماکش با هم از حق جوئی است / با طمع اندر متاع دنیوی است
حجة الله چون ضعیف است و بقهر / گر طمع گر خوف انجا ای امیر

چون نباشد

چون نه امید است آنجا و نه بیم / پس نفاق آنجا نباشد ای حکیم
جمله اعدائش عدو ظاهری / اولیائش از نفاق دین بری
ترسش از دشمنش نشناخته / از منافق شد زمین پرداخته
این منافق خود نگاه فرید براست / فتنه اهل جهان این آخر است
لاجرم مقهوری و ضعف امام / مندرج در دین او حکمت با کرام
حکمت اول وجود مؤمنین / مؤمنان ممتحن اندر زمان
حکمت دوم خفای آن نفاق / آن مخالف باطن و ظاهر وفاق
لیک گفتار ند در آخر و بس / مؤمنان برده از ایشان جور و کس
حجة الله هم که حکمت کند / شیعیان خونشان از حکمت کنند
امر فرماید بایمان جنان / حکم فرماید بکفران لسان
خود تقیه دین و ایمانشان شود / دافع آن جور و عدوانشان شود
حجة الله چون گذارد مسکنت / آید آن وقت ظهور سلطنت
بعضی از خلقش ز زر بخشش بگروند / بعض دیگر هم ز زر هیبت بگروند
آن یکی از امید زر و سیم او / وان دگر از خوف ترس و بیم او
گر کسی خالی ز خوف و از طمع / آورد ایمان و گردد یار و مع
دین حق شایع شود در دهر او / منتشر گردد طریق و طور او

کافران مغلوب گردند و اسیر / مؤمنان از عون حق نعم النصیر
مرد حق را شد چو ظاهر دخل و خرج / در ظهور او بحکمتهاست درج
آن یکی اتمام حجت بر عموم / شهرت ایمان و اسلام و علوم
زانکه گر حاصل بود ذکر امام / مطلع از وی نگردد خاص و عام
وانکه گر الطاف لطف ظاهری / نفی آثار و رسوم کافری
لیک بسیاری منافق در جهان / هست اندر گرد اصحاب قرآن
زانکه بر ظاهر نماید حکم شرع / در مسائل خواه اصل و خواه فرع
چونکه حکمت می‌کند این اقتضا / وین شده جاری ز احکام قضا
که بود گاهی خلاف و گه وفاق / هم بود ایمان و کفر و هم نفاق
لاجرم گاهی چنین گاهی چنان / میکند ظاهر تقاضای زمان
مهدی غایب چو می‌آرد ظهور / چون بباطن میکند جاری امور
لاجرم نه کفر ماند نه نفاق / خلق جمله عین ایمان و وفاق
بیشتر از بهر آن صاحبقران / با ظهور کفر باشد در جهان
با نفاق و بر شقاق و بر فتن / امتحان کل مردان ممتحن
نیست مؤمن‌تر از کافر امتحان / زانکه کافر ظاهر است و بر عیان
میکند بازپس آن عدو / با تکبر میکند مردی نکو

وان منافق

وان منافق دشمنی در جلد است / تو چه میدانی که او با تو عدوست
دیده‌ای با هم بظاهر چون شرع / او تمسک میکند در اصل و فرع
پس ضررها میرساند او بتو / که موافق نیست از مکر او بتو
امتحانات بس عظیم است این نفاق / مؤمنان را او همه اهل نفاق

در بیان انکه ختمیت را اگرچه بحکم جامعیت کاملا نسبت منصب بود منصب
اوّل نبوت عظمی که در معطن ظهور استقرار داشت ولذا تجاوز
بغیری تعدی نکرد و بموجب کریمه ولکن رسول الله و خاتم النبیین
و روایت شریفه الا انه لا نبی بعدی بعد از آن حضرت نبوت لما احدی را
نبی نگفتند و منصب دوم امامت کبری که در بطون نبوت مستتر
بود و این منصب بمقتضای لا ینال عهدی الظالمین از دوازده معصوم
تعدی نکرده اسم امام بغیر معصومین اطلاق نشد و منصب سوم
علیا که در بطون امامت منطویست و این منصب از دوازده امام
بشیعیان خواص علی مرتضی ع متعدی گشت چنانچه در زیارت
شهدای کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله و احبائه واقع
و لمعت سعادت لحضرت یا علیا و منصب ثلاثه منقسم بر سه قسم شد
نبوت بآنکه نبوت فقط را منقاد شد اسم اسلام بر او صادق آمد و آنها را

مسلّم گفتند وانکه امامت و نبوت هر دو را منقاد شد او را مؤمن
گفتند وانکه نبوت و امامت و ولایت هر سه را منقاد شد
اسم احسان بر او صادق آمد او را محسن خوانند کما قال سبحانه
ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا الآیة وفی الحدیث النبوی
النبی خوطب فیه ابوذر رضی الله عنه الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و در این ازمنه بر قسم ثالث
اسم عرفان اطلاق می‌کنند و محسن را عارف میگویند مجملاً
عارف کسی است که بوجود اولیاء در هر زمان از شیعیان
علی ع قایل است و ایشان را واجب الطاعه میداند و تمسک بمتابعت
اهل ظاهر را در نجات کافی نمیداند فاستمع منه

احمد مرسل که صاحب کلک — بس مناصب دارد از خالق تعال
زانهمه سه منصب آن بالاتر — از تمام رتبه‌ها اعلی آن رتب
منصب اول نبوت آمده — کز نقش آن با فتوت آمده
هو نبی فی الوری لا مطلق — بل نبی مرسل من ذی البقا

هو رسول

هو رسول لا علی الاطلاق بل — من اولی العزم اولی المجد الاجل
هو رسول من اولی العزم العظام — لا علی الاطلاق بل ختم الکرام
آن نبوت را از کل انبیاء — گشته وارث آن نبی مصطفی
این رسالت از کل مرسلین — ارث برگرفته رسول العالمین
از اولو العزم او چو در الحزم آمده — در اخص خویش فاسخ العزم آمده
خاتمیت را شده وارث او در کنش — این خصیصه از خدا او راد بس
منصب ثانی احمد زان رب — آن امامت باشد ای کامل ادب
این امامت از خلیل کردگار — آمده میراث آن صاحب وقار
گفت ابراهیم را حق کای همام — انی جاعلک للناس اماما
از سرور حتی بگفتا ای غنی — در جواب حق که و من ذریتی
حق بگفتا در جواب آن امین — ان عهدی لا ینال الظالمین
مستجاب این دعا لا مطلق — ذاک معنی کان عهدا امر حق
شرط آن لا ینال الظالمین — بل ینال العادلین المتقین
عادلین آن احمد و آل وی اند — که تر از ذریت فرخ پی اند
این امامت از ایشان ای همام — مستقر گردد الی یوم القیام
منصب ثالث ولایت آمده — که همه رشد و هدایت آمده

این ولایت از خلاق مجید / ارث برده احمد حیدر وحید
گر ز من باور نداری این سخن / آنچنان بر خوان ز قول ذوالمنن
تا ترا روشن شود از قول حق / زانکلام با الهام و با نسق
کین ولایت اولا وصف خداست / بعد از آن نعت نبی مصطفاست
اسمی از اسمای حق اسم ولی است / اسم دیگر اسم مخزون علی است
آنکه گردد مظهر اسم ولی / هست بی شک مظهر اسم علی
لاجرم در سر جمله انبیا / هست مخزون سر شاه اولیا
سر شاه اولیا ذات حق است / از علو حق علو مشتق است
سر جمله انبیا حیدر بود / سر سرشان واحد اکبر بود
زانکه سر خدا شاه عظیم / بر ملا گفت انا سر العظیم
اسم الله هو الثانی تمام / جنب آن اسم الولی دان ای همام
صدر او اسم الحمید احمد است / صدره قلب لطیف سرمد است
قلب او اسم العلی الکرا است / زانکه ذات محض او مظهر است
گو علی مطلق مظهر ذات رب / آن مراتب جملگی مرآت رب
زانکه فرموده شاه اولیا / آن امام مقتدای اصفیا
که منم جنب الله روح نبی / هم منم قلب الله نفس نبی

جنب

جنب الله ای ولی اکرم / قلب سبحانی ولی اعظم
در ولایت آنکه تفریطی کند / حق را تلبیس و تخلیطی کند
جلوه گر گردد چه شاه لافتی / در قیامت او زند یا حسرتی
گوید او با حسرت القلب علی / ما انا فرطت فی جنب العلی
اننی کنت من الحق ساخرا / کنت فی المستهزئین واخرا
منصب اول از این سه ای همام / ختم شد بر احمد عالی مقام
بعد از آن کس را نبی نگفته کس / لا نبی بعدی الصاحب القفس
منصب اول تعدی سوی غیر / خود نکرد از نزد آن فیاض خیر
منصب ثانی تعدی کرد لیک / شد ده و دو تن در آن منصب شریک
از ده و دو تن امام مهتدی / آن امامت خود نیامد منقضی
جز علی و یازده فرزند وی / کس امام حق مخوان ای نیک پی
لاجرم از هر نفسی شیر خدا / یازده فرزند آن کامل بها
سوی غیری حکم او ساری نگشت / بود گر کس وصف او جاری
آن ولایت چونکه بودی منبسط / بوده منه علی الخلق بسط
آن امامت در میان این و آن / برزخ البحرین لا یبغیان
منصب ثالث ز ختم انبیا / صادق آمد بر ائمه ای کیا

بعد از آن بر شیعهٔ خاص علا صادق آمد پس با اسم وریا
آن شهید آن زمین باریه صاحبان رتبهای عالیه
در زیارت صادق عالی جناب گروشان خوش اولیاء الله خطاب
حضرت احمد شه کامل حضور آن نبوت مستقر شد در ظهور
شد امامت در بطون می بطون آن بود چون پرده این پرده نشین
آن ولایت آمد بطن البطون در خفاء محض و در عین کمون
آن ولایت صورت نحو الاحد عین اطلاق است بی قید عدد
و آن نبوت نقش نحو الواحد است کاندر او قید و تعین با حد است
و آن امامت لفظ نحو احدی اجتماع با حدی و با حدی
گر ولایت رخ نماید بحد است در نبوت با حد است و با عدد
گر ولایت رخ نماید مطلق است مصدر است و قیدها را رونق است
در نبوت جمله تقیید آمده پس بر تحدید و تعدید آمده
این بطون را با همه ستر و خفا انبساط و وسعتی باشد نها
و آن ظهور بی قیود و بی عدد بی سعت بی انبساط و بی مدد
آن نبوت را نباشد انبساط زآنکه قید است اندر وی مناط
سوی امت تا نبی سریان کند نی ز طبع خاتب جریان کند

لازم است از وی تعدی‌ها کند لازم است از وی تعدی‌ها کند
زین سبب منصب است آن شاه را آن نبی جان و دل آگاه را
صادق آمد از جناب حق سلام امت وی منقسم شد بر سه قسم
هر نبی را از امت انقیاد آنکه کرد و کرد از جان اعتقاد
صادق آمد بر وی اسلام ای امین مسلمش خوانند مردان یقین
هر امام را هر آنکه معتقد گشته و شد بعضش را مستعد
صادق آمد بر وی ایمان از خدا مؤمنش خوانند مردان هدا
مر ولایت را هر آنکه اعتقاد کرد و زد گامی در آن راه رشاد
صادق آمد بر وی احسان از فتن محسنش خوانند اصحاب طریق
از پی ثم اتقوا و آمنوا لیک کن ثم اتقوا و احسنوا
یا اباذر اعبد الرب الا له محسنا حتی کانک تراه
این بیان بر محسن صادق نقش اسم عارف میکنند اطلاق و بس
در سه موقف هست آنش واقف شدند مسلم و مؤمن و عارف شدند
هست دین و کر منهاج راز در دعای افتتاح هر نماز
از کلام اهل بیت از آن صحف آمد تعبیر نزد اهل کشف
دعوت اسلام ابراهیم خواست شد رغم احمدی آنکه مرزاست

مصطفی اسلام را تکمیل کرد | وانکه ایمان را بتکمیل کرد
دعوت ایمان ز احمد شد عیان | کرد اما منتها عیان بر مردمان
سوی حیدر آن شیر دان تدبیر | کرد دعوت خلق را یوم الغدیر
از علی و اهل بیت طاهرین | خلق را کامل شد ایمان ای امین
دعوت عرفان عیان شد ز اهل بیت | رخشید ایشان وز آن قندیل زیت
لیک بر آن طریقت اولیا | شیعیان خاص شاه لا فتی
همت تکمیل آن اندوختند | وانچنان مصباح آن افروختند
جمله مسلک منهاج علی | گام زن اندر طریق آن ولی
هر زمان بسیار کس از اولیا | گشته پیدا از دم آن از کیا
خود دم ایشان دم حیدر بود | این نفس جاری ز پیغمبر بود
در حقیقت صاحب الامر کریم | میکند تکمیل عرفان قویم
زانکه این ادوار زمان از روی ا | اولیا انداج و مهدی حجت این مرتبت
غیر مهدی نیست کس اندر جهان | حجة الحق در زمین و آسمان
اوست قطب کس نباشد در وجود | صاحب الامر اوست در غیب و شهود
صاحب الامر است در غیب مکنون | مالک ملکوت جبروت و بطون
صاحب الحق است در ملک شهود | مالک این ملک جسمانی وجود

پس

پس له الحق و له الامر ست همان | مظهر الله رب العالمین

در بیان آنکه امت منکره در مقابل امت منقاده با امت کافره است که بدل و زبان هر دو انکار میکند با امت منافقه که بزبان اقرار و بدل انکار دارد میکند و بیان آنکه هر یک از این دو قسم منحصره در سه قسم است قیاساً علی اقسام الامة المنقاده اما امت کافره با کافره ایمانیه است در مقابل امت مسلمه کافره ایمانیه است در مقابل امت مؤمنه با کافره عرفانیه در مقابل امت عارفه و بر این قیاس امت منافقه منقسم است بمنافقه اسلامیه و ایمانیه و عرفانیه و کافره اسلامیه شیطان احقر است و ایمانیه اوسط و عرفانیه اکبر و منافقه اسلامی اصغر است و ایمانیه اوسط و عرفانیه اکبر علی هذا امت مطلقه منحصر در نه قسم است

چون هدایت منقسم شد بر سه قسم | بشنو اقسام ضلالت را ز اسم
اسم را بشنو مسما را شناس | بر هدایت کن ضلالت را قیاس
گر تو نشناسی سموم پر ضرر | تن فتد در معرض خوف و خطر

فرض باشد علم آن اقسام سم
همچو تریاقات نفاع اسم

فرض باشد علم اقسام ضلال
همچو اقسام هدایات کمال

این ضلالت بر سه قسم است ای پسر
آن یکی کفر و نفاق است آن دگر

کیست بر گو کافر ضال مضل
منکر حق در زبان و هم بدل

این منافق کیست گویم باز صاف
آن منافق ظاهر و باطن خلاف

هر یکی زین کفر و نفاق ای سرور
منقسم شد بر سه قسم ای با حضور

کفر اول کفر اسلامی بود
که همه ناباکی و خامی بود

منکر اسلام باشد در زبان
کافر اسلام باشد در جنان

کفر دوم کفر ایمانی بود
کافر جسمی و هم جانی بود

منکر ایمان بجسم و در ظهور
کافر ایمان بجان بی حضور

کفر سیم کفر عرفانی بود
که همه جهد هیولانی بود

منکر عرفان بود اندر عیان
کافر عرفان بود اندر نهان

اولین شیطان اصغر اسم وی
دومین شیطان اوسط رسم وی

سیمین شیطان اکبر آمده
بر شیاطین خود مقدم آمده

کافر آن شیطان صفت بشکنند
ظاهر و باطن از آن رو منکرند

شیخشان ابلیس مردود لعین
سجده آدم نکرد از کفر و کین

ظاهر

ظاهر و باطن ورا انکار کرد
از تعبد جانش استکبار کرد

لاجرم کان رئیس الکافرین
مقتدی للفرقة المستکبرین

این منافق نیز آمد بر سه قسم
هر یکی از سه قسم البنو لوا اسم

قسم اول آن نفاق المسلمین
بر لسان و در جنان از منکرین

این نفاق اندر ادای مسلم است
بر خلاف دل زبانش مسلم است

قسم دوم آنکه ایمان را مقر
بر زبان و کفر او در دل مستقر

بر زبان گوید امیر المؤمنین
یازده فرزند آن شاه مکین

بعد پیغمبر امام عادلند
در کمالات و فضایل کاملند

جمله ایشان امام اهل بر
شیعه ایشان منم در جهر و سر

لیک در باطن کند انکارشان
زشت بیند حسن کردارشان

این منافق در ادای مؤمن است
باطنا شکاک و ظاهر مؤمن است

قسم سیم عارفان را منکر است
در بطون و ظاهرا مستنصر است

ظاهرا گوید امامان مبین
در میان ما لطف مستبین

وضع کردند و به پیران التحقیق
از ره رحمت بشوند آن طریق

تا الی الله نفس را دعوت کنند
در سوی الله خلق را الفت کنند

باطن انکار می آرد بجد
رد مردان خدا را معتقد

دار فرزندش جمال پاک رب / الحسن سلطان پاکیزه حسب

در آن سلطان حسین ذو الجلال / جلوه‌گاه عشق فرد لایزال

دو شه و زینت پاک جهان / مصطفی و مرتضی را نور عین

چونکه در این دو معصومان حق / اهل بیت حق و مظلومان حق

در نشانش خالص و ایمانیان / شیعیان کامل و عرفانیان

جمله مقهور اعدا بوده اند / خستهٔ تیغ بلایا بوده اند

دشمنان دین حق بودند و دار / منبر سیمشان را قرار

لاجرم در سلطنت اسند در بود / طور کتمان و کمون این طور بود

در رسیدن دور سلطان و شیخ / شیعهٔ آل نبی سلطان صفی

وان سلاطین صفی از آل وی / شیعیان خالص فرخنده پی

این بود در ظهور دور تمام / فتح و نصرت شیعه را در هر مقام

مؤمنان دین حق شد برملا / عارفان وارسته از تیغ بلا

کان سلاطین جملگی مؤمن بدند / بلکه جمله عارف و محسن بدند

در شریعت مؤمنان جعفری / در طریقت عارفان حیدری

در نسب اولاد موسی کاظم / در حسب جمله کریم ابن الکریم

شاه اسماعیل آن فخر الانام / تیغ حیدر چون برآورد از نیام

تیغ

دشمنان آل پاک فاطمه / برملا صمصامهٔ دین حاطمه

در زوایا جمله گشته منزوی / گشته بطلان بس ضعیف و حق قوی

از اقامات و براهین و حجج / مضمحل گشته همه قوم همج

عالم ربانی پاکیزه دل / در افاضات حقایق مستقل

عارف سبحانی پاکیزه جان / گشته ز اسرار معارف ترجمان

مذهب جعفر امام الانام / مجتهد بالغش ز خاص و عام

حجت ایمان ز حق کامل شده / خاص او عام را شامل شده

مجتهد قرآن و مشعل بر خواص / مرد و عشر الخاصان اختصاص

زانکه اندر دور مختم بر عوام / کرد این حجت ز نزد حق تمام

در رجادم آن سلطان زمان / در قشر عهد وسطی و دین

بلکه آخر از آل صفی / عهد آبا را ببند جانش وفی

لاجرم در عهد او علم لباب / مختفی گردید در قانون صواب

گرچه ایمان ظاهرا معهود بود / لیک عرفان نزد وی مردود بود

قشریان کردند چون اغوای شه / مخترعات بسیار کرد او دراره

اولوا الالباب را از خود راند / قشریان را جمله نزد خود بخواند

آن اولی الابصار را اخراج کرد / رخنه اندر ملک و دین تاراج کرد

قطب کامل شیخ صاحبدل صفی / بود چون عهد ولایت را ولی
از ره ارشاد و حسن تربیه / کرد با اولاد خود این توصیه
که بقای ملک و دولت بر شما / ازدیاد عز و حشمت بر شما
آمده موقوف بر اکرام فقر / شرط اعزاز شما اعظام فقر
حفظ دولت پاس درویشان بود / دین و دولت را تلافی درویشان بود
چونکه آن عهد صفا متروک شد / مسلک ترک فقر و وفا مسلوک شد
ملکرا اهل طمع طالب شدند / بر همه آل صفا غالب شدند
فتنه‌ها عظما پیا شد در جهان / ظلمها پیدا شد بر خاندان
شیر اقبال اولاد صفی / از دم اهل حسد شد منطفی
حامی عرفان چه شد در زیر غیب / جلوه‌گر شد علم فسق و نقص و ریب
بدعت چرخ لباب عارفان / ماند باقی زان لعین با این زمان
صورت اهل صفا ممسوخ شد / این فتن زان آن جحیم مفسوخ شد
ترک چشمش فتنه چون آغاز کرد / غارت و تاراج اهل راز کرد
تنگ چشمی بین که ما را ایلغا / بود غارت کرد آن ترک خطا
بلبل اندر بر مشتاق پاک / تیغ عدوان کرده آنرا چاک چاک
قربان کردند آن گونه هجوم / که برون آمد ظلوم ابن ظلوم

سرور

سرور سر حلقه عشاق را / [illegible] مشتاق را
از دم تیغ عداوت رخنه کرد / یدالله دست عدوان پنجه کرد
دست حیدر چون برآید ز آستین / لرزه افتد بر سموات و زمین
انتقام حیدری مار است بس / میکشان را عون او فریادرس
در بنجم آن ظهور مستبین / در ظهور نعمة الله ابن حق
نعمة الله کرده آشکار / نایب مهدی زمانی شمار
بنده‌گان حضرت آن شیخ دل / تاجداران جهان فرخنده دل
بندگان جمله شاهنشهی / پای تا سر روشنی و آگهی
بر سر هر یک کلاه ترک سر / ترک تاج جمله اثنا عشر
عارض زیبنده شهزادگان / گونه زیبای او گلنار گون
پادشه عرفان و امامش شعار / رونق خطبه بنام هشت و چار
صحبت عرفان بخود رخصت و جام / در زمانش بالغ و کامل امام
در زمانش عارفان مجذوب دل / کاملان بالغ چالاک دل
از براهین النصوص قاطعه / فرق این خصوص ساطعه
فتنه‌ها را جمله مضبوط کن / جا جدا از آن تیغ حیدر قوت کن
آن ید بیضای نورانی سلب / جلوه‌گر باز الفقار بو العجب

علم انوار طریقت جلوه‌گر … وجه اسرار حقیقت پرده‌در
رسم و آداب شریعت برقرار … دور را بر مذهب جعفر مدار
راه سلطان رضا با انتظام … نور مهدی گشته نظام الانام
وجه باب وجه مهدی را نقاب … همچو شمس جلوه‌گر اندر سحاب
وصف آن سلطان پاک معنوی … خوش شنو از مثنوی مولوی
مولوی در مدح آن قطب زمان … این چنین در مثنوی کرده بیان
مهدی و هادی وی است ای راه‌جو … هم نهان و هم نشسته پیش رو
او چو نور است و خرد جبریل اوست … وآن ولی کم از آن قندیل اوست
زانکه زان قندیل کم مشکوة ماست … نور را در مرتبه ترتیبهاست
زانکه هفصد پرده دارد نور حق … پرده‌های نور دان چندین طبق
در پس هر پرده قومی را مقام … صف صف‌اند این پرده‌هاشان تا امام
در زمانم آن سلطان زمان … هر ظهوری را سلطان نیز از زمین
آن سلطان اول دور و دوم … خلق را افکنده اندر اشتلم
ملت اسلام آمد بر دو شق … هر یکی را گشته قومی مستحق
شق اسلام حقیقی اختصاص … یافت خرم شد ز حیدر و اولاد خاص
شق اسلام مجازی با دو تار … شد عدو خاندان اختصار

همچنین

همچنین اندر سلوک دو مبین … که معین شد به دور چار زمین
گشت ایمان بر دو گونه منقسم … عروه شد لاانفصام هم منفصم
عروه لاانفصام ایمان خاص … عارفان را یافت عز اختصاص
عروه که بوده است و منفصم … قشریان گشتند آن را ملتزم
این سلطان سلیمان عرفان پاک … می‌بگشت ممتاز بعد الاشتراک
شق عرفان حقیقی گزین … می‌بگشت مقهور و هم خانه‌نشین
شق عرفان مجازی جلوه‌گر … می‌بگشت اندر میان قوم شر
زمره‌ها مسند چنین پرغرور … جمله‌ها دجال فعل و بی‌حضور
اندر آن ایام ظاهر گشته‌اند … اولیا را جملگی قاهر شوند
محبت عرفان شد بر خاص و عام … چونکه اندر دهر تخم خویش تمام
هست ممکن اهل شر را آن زمان … جمله الفاظ معارف در لسان
لاجرم عرفان خدا از لباب … مدعی گردند قوم ناصواب
رسم و آیین طریق معرفت … ادعا کرده همه صوفی صفت
خرقه و تسبیح و مسواک و عصا … گرده کرده بر خود آن قوم دغا
خرمریدان گرد کرده مجتمع … وعظشان را از دل و جان مستمع
عارفان پاک را محجوج کن … مخلصان خاص را معوج کن

هر کجا گفته بسنم برده پا … لیک منهاج شاه دین علی
و آن خصال کش نسبت مرشد است … زانکه او را لقب در شیخیت است
زین کنایه مقصد او رهبر است … که ز حقیقش برد در فیض قوی است
گاه میباشد که زاستدراک رتب … خارقه صادر شود ز آن بی ادب
که مریدانش خفته اندر غرور … فتنهها بر پا شود ز آن پر شرر
خارقاتی که ز دجال نجس … جلوه گر گردد بچشم اهل حس
زین قبل باشد ایا مرد بصیر … لا یغرنک بداءاتش و خبر
فتنهٔ دجال و آن نقل عرض … که شنیدی در حدیث مستفیض
بلکه خود دجال اکبر این بود … که همه تزویر و مکر و کین بود
اندرین ره راست ای صاحب نظر … گوش سر بگشا بشنو این گوش سر
کس چه داند مدت این دور را … کس چه فهمد شدت این درد را
علم این را کس چه داند غیر حق … ذاک عند ام الکتاب قد سبق
اینقدر دانیم لکن راه رشد … باشد اندر غیب ربی عند
تا که حق را امتحان کامل شود … مرد حق را زین شکسته دل شود
پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور … مرد حق را جور آید طور طور
تا که معراجش ز حق عالی شود … مظهر اوصاف اجلالی شود

جهان

چون جهان پر گردد از جور و عناد … مهدی آید تا نماید عدل و داد
یملأ الارض بعدل و قسط … بعد ما ملئت بجور و سخط
در حقیقت آن ظهور کل بود … آن ظهور کل نور کل سبل بود
هم به حا و میم و دال آید برون … در کف او ذو الفقاری اکبرون
دعوت او دعوت پیغمبری … صولت او در معارک حیدری
عصمتی همراهش چون در تخصص … از حسن پیدائی نور اندر جهان
آن شجاعت از حسینش یادگار … در عبادت همچو سجادش بدان
در مآثر باقر افخر بود … صادق الاثار چون جعفر بود
سینهاش گنج علوم کاظم است … احتیاجات رضا را ناظم است
از تقی جود و سخاوت برگرفت … از نقی صفو و نقاوت برگرفت
هیبت او غیبت او ادای نبی … این الهی آمد آن عسکری
طینت او عین حضور … در بطونش جلوه گر نور ظهور
آفتاب از چشم خفاشان نهان … لیک اندر چشم بینایان نهان
آن ظهور را که گفتم پیش از این … هم ظهور آن است آن ابیات دین
زانکه این اطوار دوری بود … وین همه اطوار طوری بود
بلکه این جمله ظهور احمدی است … در احمد باقیات سرمدی است

حیدر صفدر امیر المؤمنین / گفت اندر خطبه با اهل یقین
کاول ما جز محمد نیست کس / وآخر ما هم محمد وآن و بس
اوسط ما هم محمد احمد است / هر محمد را ظهور سرمد است
هر کجا دارد محمد خوش ظهور / در بطون او علی دارد حضور
سرّ جمله انبیا حیدر بود / جان جمله اولیا حیدر بود
لاجرم مهدی که نیکو مخبر است / ظاهرا احمد باطن حیدر است
بطن بطن مهدی هم ذات است / وجه ظاهر حیث مرآت الصفا
من رآنی قد رأی الحق مصطفی / گفت اندر عین هستی برملا
فقر با نیز این سخن چون ذوالفقار / ریخته از هم اساس اعتبار
مولوی با فقر آن بود دین / خوش لطیف و نغز میگوید سخن
نکتها چون تیغ الماس است تیز / چون نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا / کز بریدن تیغ را نبود حیا
جیب این اسپر ز من خوش شنو / حیث تسلیم نزد مرد حق
تابعان مهدوی تسلیمی اند / در کف رایض همه تعلیمی اند
مانده و غرّ محجّل در نصوص / مرتضی را وان واصحاب خصوص
غرّ بود جمع اغرّ ای مستفید / آن اغرّ چه است بشنو ای سعید

آن محجّل است و دست و پا سفید / از نجابت اند و صحبت پدید
طینت ایشان چو علّیّین است / منفرد از طینت سجّین است
لاجرم آثار اسباب نجیب / میشود لابد از این قوم عجیب
حیث آثار نجابت ای پسر / انقیاد قائد کامل نظر
قائد ایشان علیّ مرتضی / خلق ایشان جمله تسلیم و رضا
از رضا تسلیم چون اندوختند / لاجرم خلق رضا اندوختند
جمله با رمضان علم آموختند / خلق تسلیم و رضا اندوختند
در شریعت تابع جعفر شدند / صادق التسلیم ز آن فرد رشند
شرعت جعفر بجز تسلیم نیست / آن شهنشه را جز این تعلیم نیست
در طریقت تابع شاه رضا / شاه اقلیم علوّ و ارتضی
منهج آن شاه بود جز رضا / این رضا خلق علیّ مرتضی
این رضا باشد همان خلق عظیم / که با احمد داد وهّاب کریم
صورتا منهج است الخلق الصمیم / شاه سلطان رضا آمد نسیم
شرع و تسلیم و منهاج رضا / مذهب خاص علیّ مرتضی
هر کرا این منهاج وان شرع گرفت / جانش از فیض علی لذت گرفت
فیض اعلی جانب جانش نشافت / از علوّ ذات جانش بهره یافت

شیعیان مهدی حجة حسین النجبات علیهم اجمعین

در بیان و تفاصیل و اطوار سبعه و افتتاح بطون دور اول
بدانکه این دور مختص است بظهور طور اسلام حضرت ختمی مآب چه در
دور دعوت رحمت اسلام را بحجه رسالت پناه تدریجا اولا
از اهل بیت خانه افتتاح کرده و ایشان را باسلام دعوت کرده
بعد از آن عشیره اقربین را پس عشیره ابعدین را پس قوم
خود را که مطلق عرب بودند پس امت ابعدین را که سایر اقوام
ماسوی العرب بودند و همچنین دعوت الی الایمان نیز
تدریجا از آن حضرت بظهور رسید افتتاحا باهل بیته
ختاما بقومه ولیکن بسوی امت ابعدین تعدی نکرده و
موقوف ماند تا زمان اهل بیت و دعوت الی العرفان در آن زمان
در بطون خود بخواص اختصاص داشت و چون غالب این
دور ظهور اول مسمی کرده ایم و اقلا در اوایل این دور
اسلام در بطون بود و احکام ثلاثه بطون که یکی ظهور کفر
اسلامی و دوم وجود مسلم محض و سیم شک و نفاق اسلامی
در اوایل دور متحقق بود و این دور مسمی است بدور اسلامی محمدی

و دور احمدی

و دور احمدی و دور ظهور اول و دور جامع لا
جتماع الظهور و البطون فیه

گفت چون مبعوث احمد سوی خلق — اولا شد جلوه گر در کهنه دلق
عزم پخته کردن هر خام کرد — خلق را دعوت سوی اسلام کرد
علم توحید و نبوت عرض کرد — رسم و آیین شریعت فرض کرد
طفل و زن بود و حیدر و شمس لطاف — بود شمشیرش هنوز اندر غلاف
نه غنا هم بود نه اقبال بود — فقر بود و ضعف حال و مال بود
نه کسی را زور و طمع نه بیم بود — هر که شد منقاد از تسلیم بود
کافران بر مسلمان غالب بدند — مسلمان در حرز بوطالب بدند
آن ابو طالب کریم با وقار — بود اندر کعبه بس کامل عیار
بود مومن از اولو الابصار بود — بل ولیکن حضرت ستار بود
مصطفی و مرتضی بشناخته — مهر زر مهر عزیزشان پرداخته
سنت اصحاب کهفش در نظر — کفر ظاهر بود و ایمان مستتر
سنت اصحاب کهفش بود و بس — تا نبی را جا دهد در کهف خویش
مسلمین را روز و شب یاری کند — در نوایشان مدد کاری کند
مجملا اسلام بودی بس ضعیف — مسلمان اندر نظرها بس خفیف

کافران‌شان روبرو طعنه‌کنان / این لسان جود کارگرتر از سنان

هست این جرح لسانها زانتقام / بیش این جرح لسان نزد القیام

مسلمین ممتحن در آن زمان / گشته پیدا در میان مردمان

آن زمان اسلام بود اندر بطون / مسلمان اندر حجابات کمون

کافران اندر جهان ظاهر بدند / مسلمین را غالب و قاهر بدند

مصطفی بس جور ز اهل شرک دید / جورهای بس از آن قوم رسید

آنکه هستند که بی‌همسری / متهم گشته بکذب و افتری

کاذبش گفتند که گه شاعرش / کاهنش خواندند که که ساحرش

خار و خاشاکش بره می‌ریختند / خاک بر رو بر سرش می‌بیختند

دائمش یا رب بلا مفتوح بود / دائم از سنگ جفا مجروح بود

ور اصحابش نیز جمله ممتحن / مبتلا جمله بانواع محن

امتحان مسلمین چون شد پدید / مسلم با امتحان آمد پدید

در میان با لعان و تخییل / لم یکن اهل النفاق الا قلیل

زانکه نه امید بودی و نه بیم / هر که تابع شد دلی بودش سلیم

آن قلیلی که منافق خود بدند / در نهان و در دل همه ارو بدند

غالبا ز آنکه صاحبت آن / دین همی بودند از کرامات نهان

ازینجا

از مقامات قرآن پرسی گتی / دین آن شه را عیانا حسیبی

از طمع در راه مستقبلش / با زبانها تابع شرع نه با دلش

شد درخت آن طمعشان بارور / آخر الامر ثمر داد آن شجر

عاقبت دیدند ملک و احتشام / هست نام احمد علیه السلام

نام احمد را گرفته بر زبان / حکم راندند بر همه اهل جهان

ناسپاسی بین که ملک و احتشام / یافتند از نام آن فخر الانام

با وجود آن بآل و عترتش / اهل بیت طیب و ذریتش

چه ستمها که نمودند آن خسان / لعنت حق باد بر آن ناکسان

الغرض اسلام در آغاز کار / بود اندر چشم خلق بی اعتبار

مسلمین را ضعف و عجز و مسکنت / کافرین را ملک و مال و سلطنت

اهل حق را در صلح و هدنه بود / غالبی را اهل شر و فتنه بود

دعوت آنشه به برهان صحیح / نه جهادی بود نه بذل صریح

حجت دعوتش همه آیات بود / علم قرآن حجت اثبات بود

خاص را برهان حکمت رهنما / عام را وعظ حسن ظلمت زدا

آنکه را جحد و عناد اندر سبق / الجدال بالتی احسن که حق

آنکه محسوسش بدل مالوف بود / معجزات حسیش مکشوف بود

اگر از افق بلاغت بد شعار | بود ز آیات بلیغه اعتبار
هر فقیر البطوری دعوتی | هر گروه هر ابو غنی محتشی
دعوتی با خای زجر و تخف بود | رحم بود و رفق بود و لطف لحق
بود حق را انبیا نعت جلال | رحمة للعالمین بود و جمال
دعوت [illegible] یحیی آنکه بد دور | فرقه فرقه قوم قوم طور طور
اهل بیت خود بشیرا آنکه یار | اولا داعی بسوی کردگار
اهل بیت او علی مرتضی | آن خدیجه مادر خیر النسا
آن ابو طالب اب شاه دبا | فاطمه بنت اسد ام و لی
جعفر طیار روحانی صفت | حمزه کرار کامل معرفت
حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد | حکمتی بودی تماها دیر کرد
جمله منقاد آن سرور شدند | آن شگفته را ز جان چاکر شدند
آن ابو طالب حکیم با بصر | بود اسلامش ز حکمت مستتر
بعد از آن آن شاه نورانی جهان | کرد انذار عشیره اقربین
چون عبیده سرور کامل ادب | همچو عباس و عقیل و بولهب
ولد عبد المطلب شاه گزین | عزت هاشم صفی پاکدین
بعض ایشان زود منقاد آمدند | تابع آن کامل ارشاد آمدند

زبعضی

انقیاد بعض دیگر دیر شد | مدتی اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لجاج و از عناد | کفر بگزیدند آیین فساد
از عبیده مؤمن کامل نصاب | سابقیش از اهل بیت حق حساب
این سخن نزد مظفر احسن است | این عقیده احکم است و اتقن است
زانکه آن پیغمبر با عزه صدر | با عبیده کرد ادای [illegible] بدر
این سخن فرمود بعد از کربت | که تو بودی اول شهید از اهل بیت
بعد از آن آن پادشاه داد و دین | کرد انذار عشیره العدین
آن بنی عبد مناف آن قریش | جمله را خویش خواند با تعجیل و طیش
بعد از آن شد لفظ دعوت سوی قوم | سایر قوم عرب لیا قوم
از عرب پس دعوت او شد اشتغال | کرد سوی اهل عالم سال سال
دعوت اسلام بودی آن جلیل | مشتمل شد بر جعفر و بر عقیل
هر که زود پذیرفت گشت از اهل بیت | وانکه پذیرفت ماند اندر [illegible]
هر که زود پذیرفت اسلام حنیف | خواند او را سوی ایمان شریف
حاصلا زان بعد ایمان شریف | کرد دعوت سوی عرفان لطیف
دعوت ایمانی آن شاه قوم | بود هم تدریجی و لیکن یا قوم
منقطع شد ز اهل بیت اقربین | محتشم شد سوی قوم العدین

دعوت ایمان که کرد اندر غدیر   بود آخر دعوت شاه نذیر

کافرین و العدین حاضر بدند   خاص و عامش جملگی ناظر بدند

جمله اندر حضرتش جمع آمن   دعوتش را جملگی سمع آمن

کرد بر قوم خود الحجت تمام   لیک دعوت یافت بر قومش ختام

سایر امت سوی قوم العرب   فارسی و هندی و ترکی نسب

دعوت ایمانشان ناخسته شد   حجت ایمان بر ایشان دیر شد

زانکه بعد از خود امیر المومنین   اهل بیت طیبین و طاهرین

با کتاب حق خلیفه کرده بود   دعوت خلقش آن وظیفه کرده بود

مر او را بود در اسلام حنیف   مر ایشان را در ایمان شریف

مرتضی را زان امیر المومنین   خواند آن شاهنشه با داد و دین

الذین آمنوا در امتت   مرتضی و اهل بیت با صفا

حجت عرفان بد در انجاب   بود اندر بطن و اندر احتجاب

مهدی بود در العارفین   حجت عرفان در ایشان مبین

بود در ایشان اختصاص   با تبعا عترت اصحاب خاص

همچو سلمان آن اباذر المتین   چون اویس آن گوهر پاک قرن

بعد از آن سر در بدور مهدی ما   در بطون شد حجت عرفان تمام

هر که

هر که اندر نبی دیدش ایمان خاص   آمدش از حق دلیل عرفان خاص

لیک بر کل خلایق خاص و عام   حجت عرفان نشد بالغ تمام

ماند باقی تا بدور مهدی   گشت الحجت بدور المقوی

خاص او را عام را شامل شود   شامل هر ناقص و کامل شود

مجملا در هر نبی را در شئون   بود هم را ظهور و هم بطون

اولا اسلام بود اندر بطون   محتجب اندر حجابات کمون

چون که از هجرت گرد آن سلطان کن   خویش را زد بر حجاب شرق زمان

اندک اندک آن بطون در آن ستور   شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام اواخر دوره اول بدانکه دور اواخر اینست

چون ظهور اسلام متحقق شد احکام ثلثه ظهور که اول بطون و مغلوبیت کفر و اسلام است و دوم اتمام حجت اسلام بر خاص و عام سیم تحقیق و تمکن نفاق اسلامی بین المسلمین سیما تحقیق بنعمت (منی)

چون ظهور احمد صاحب نظر   گشت در عالم عیان چون جلوه گر

نور یزدان منتشر شد در بلاد   حکم قرآن منتشر شد در عباد

چهره اصنام در ستر خفا   عارض توحید شد بی برقع گشا

لا اله الا الله آمد در میان — لات و عزی از میان شد بر کران

عدل و توحید خدا مقبول شد — ظلم و شرک و کفر نامعقول شد

شد نماز و روزه و حج مستطاب — خمر و میسر گشت قبح و ناصواب

ذکر و تسبیح و تهجد شد صحیح — لهو و مزنا و تقیه شد قبیح

ذو الفقار حق بر آمد از غلاف — سر نگون شد منکر و اهل خلاف

در صف هیجا بر آمد شیر حق — از نیام آمد برون شمشیر حق

کافران مغلوب گشتند و اسیر — مومنان را عون حق نعم النصیر

منتشر شد در بلاد و در دیار — ملت اسلام و دین کردگار

معجزات و خارقات احمدی — قدرت حیدر امام سرمدی

حکمت قرآن و اعجاز وحی — نظم خوب و دلکش ممتاز وحی

کوشش و عزم و رسوخ مومنان — همت و حزم و ثبات مومنان

رونق دین کیمیا گشته جمیع — مصطفی افروخته رخ همچو شمع

عاقلان و زیرکان و فرزانگان — عاشق آن شمع چون دیوانگان

گرد وی پروانه وش جمع آمده — خویشتن بر شعله شمعش زده

شمس حق برقع گشوده از جمال — جلوه گر گردید در عین کمال

جمله خفاشان نهان و منزوی — کور گشته بس ضعیف و حق قوی

مذهب اسلام گشته با نظام — حجت حق بر همه عالم تمام

احمد زیبا رخ شاه لقب — جامع اخلاق علیا و ادب

در فصاحت جمله استغنا و ناز — در ملاحت رشک خوبان حجاز

که بشیر آمدی گاهی نذیر — حیدر صاحب کرم او را وزیر

تیغ حیدر از نیام آهیخته — رعب در دلهای خلقان ریخته

گشته اقبال و غنایم مجتمع — گشته اسباب موانع مرتفع

بعضی از محض وداد و حق و حب — فتنه ها بگریخته گشته لب

بعضی تحفه فارغ از امید و بیم — گشته بر من صاحب قلب سلیم

دلبرت رو بر ایشان ساخته — شاهد خوش خو بر او دل باخته

بعضی از بیم جحیم و نار وی — گشته تسلیم شه فرخنده پی

خوف و بیم آنهای بسته ره — بسته او را دست نفس مکره

بعضی از امید لذات بهشت — ترک کرده دین باطل فعل زشت

از برات کلام سرمدی — برگزیده رسم دین احمدی

بعض دیگر از نهیب ذوالفقار — کرده اسلام از ره اختیار

بعض دیگر از غنایم دل فریب — حرص ملک و سروری کرده شکیب

از عنایات و کمالات نهان — دیده غالب احمد صاحب قران

بگروید از طمع با دین حق
برگزیده از طمع آیین حق

ظاهر اسلام کرده اختیار
باطن تعظیم اصنامش شعار

مجملا کفر ار چه کرد این زبون
ما بقلا اصنام گشته سرنگون

لیک بسیاری منافق در جهان
در عیان اسلام و کفر اندر نهان

تا ظهور دین حق پیدا شده
فتنه‌ها پیدا ز آن برپا شده

زانکه هم اسباب بیم و هم امید
از ظهور دین حق آمد پدید

مرحق آمد اگر با طمطراق
کم کسی ورزد با وی خلف و شقاق

طمطراقش خوف را جاذب شده
زینتش را کم کسی طالب شده

از طمع بعضی با ایمان بگروند
از فزع برخی به زبان بگروند

زر و سیمش گر اگر باشد تلف
کم کسی را باشد از وی هیچ صرف

بعضی آیند از امید زر و سیم
بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم

ور کند جلوه میان کهنه دلق
بگرود کم کس الیه از جمع خلق

زانکه نه امید و نه بیمش بود
مرد حق خواهد که تسلیمش بود

مرد حق بسیار کم باشند و ندر
الغیاث المستغاث از اهل حجر

خلق عالم اکثری سجینی اند
نادرند آنان که علیینی اند

لا جرم الاکثر لا یعقلون
عقل کی دارند بل هم یجهلون

زآن سب

زآن سبب الاکثر لا یبصرون
زآن جهت الاکثر لا یشعرون

اکثر الحق عن الحق معرضون
انّ ایدیهم عن الحق منقضون

هم نبوت آنچنان هم کذا
حالی من حیث ذکر رتب اعضا

مجملا از ظهور احمدی
از قضا حکم حق سرمدی

کفر شد پنهان و شد اسلام فاش
مسلمین را در دل آمد انتعاش

صحبت اسلام و دین بر خاص و عام
شد ز نوره نبی احمد تمام

مدت اسلام در عین ظهور
بود ایمان در بطون دور ستور

در میان مسلمین ظاهری
بس منافق بود از بردان ری

در غدیر خم چو حیدر را بخواند
کرد امام خلق و بر کرسی نشاند

صحبت ایمان حق بر خاص و عام
بالغ آمد ثابت آمد شد تمام

از نهیب هیبت شمشیر اشگر
ذوالفقار حیدر کامل نظر

جمله کردند از ظاهر قبول
لیک در باطن همه کفر و عدول

بود در اسلامشان اهل نفاق
بر زبان اسلام و اندر دل شقاق

ثابت ایمانشان اندر زبان
کفر ایمانی بدل گشته نهان

در بیان بطون و تتمیم ادوار سبعه که مسمّی است بطون بطون اوّل و حقه الاولی
وحده بطون ایمان و حقه بطون امامه و حقه کامل بدالمه افتتاح ایندکد

غروب شمس ظهور فایض النور محمدی و اختتام آن افتتاح ظهور شاه
اسمعیل صفوی موسوی جزاه عن آل محمد و چون دور اول مبدل بابتدا
شد اسلام منفصل شد بود و قسم اسلام حقیقی و اسلام مجازی اسلام حقیقی
تعلق باهل بیت کرفته باطنا مشکل کرد بود و اسم ایمان بعد از تکمیل اطلاع بر او
نبوت و اسم مجازی تعلق باهل عدوان کرفته ظاهرا قوت رسانید و مسلمانان
مجازی اکرچه قلبا نبوت و امامت را هر دو منکر بودند ولیکن صلاح وقت
خود را در اقرار نبوت و انکار امامت لسانا دانستند و اعتبار اقرار نبوت
لسانا و انکار آن قلبا مستحق کردیدند اسلامی و باعتبار انکار امامت قلبا
و لسانا مستحق کردیدند بکفران ایمانی و چون معتقد کرد بطون ایمانی
نظر بقاعده مقرره سابقه بر تحکم متحقق کردید اول وجود مومن بمحض
که خواص اصحاب هر یک از ائمه طاهرین ع بودند و قسم قوت کفر و ایمان
چرا که اصحاب حق لعنهم الله علیهم همه کافر ایمانی بودند و ظاهرا غلبه
داشتند سیم بطلان و لنعلم نفاق ایمانی چرا که باتفاق ائمه همه خالی
از نفاق بودند لفقدان الخوف و الطمع مخالفات همه نفاق ایمانی بر
که در دور اول داشتند در این دور بکفر ایمانی مبدل هستند

مثنوی

پرده چون انداخت سلطان غیوب	آفتاب احمدی شد در غروب
گشت ابواب نبوت مستتر	ظلمتی بگرفت عالم سر بسر
ذوالفقار حیدری شد در غلاف	از غلاف آمد برون تیغ خلاف
هست هم نبوت هم ولایت در نقاب	هم رسالت هم امامت در حجاب
حیدر صفدر بکنجی منزوی	حق بظاهر عاجز و باطل قوی
سلب شد از اهل حق تمکین	خلق اندر فتنه افتادند و تنگ
نه ز حیدر ماندشان امید مال	نه از او هم جاه و نه جدال
امتحان حق تعالی شد عظیم	ز اهل باطل خلق را امید و بیم
گشت از اصحاب بعضی عین کین	کفر ایمانی که در دل شد نهان
ظاهرا اسلام را برداشتند	لیک ایمانی ز کفر انگاشتند
منکر اسلام بودند بی بدل	لیک نه در ظاهر قرآن مستدل
منکر پیغمبری اندر جهان	معترف لیکن باقرار لسان
ظاهر اسلام و آن اقرار خام	داد ملک سلطنتشان را نظام
منکر ایمان بقول و هم بدل	رهزن عالم ز ایمان منفصل

چون نه امیدی ز حیدر بد نه بیم / بود دلهای خلایق پس سقیم
لاجرم بسیار کس از مرتضی / منحرف گشتند عن الحق ای رضا
کم کسی زین امتحان سالم بماند / کم کسی بر راه حق قائم بماند
غیر سلمان کس نبد زین سالمی / غیر بوذر کس نبد زیشان قائمی
غیر آن مقداد و آن عمار پاک / جمله عالم در ضلال و در هلاک
آن نفاقی که بنام ایمان است / از بطون حق بعالم زحمت است
ماند ایمان لیک اندر استتار / کفر ایمانی بعالم آشکار
تابع حیدر نشد کس با نفاق / هر که منکر بد عیان بود کش نفاق
همچنین اندر زمان هر امام / هر که تابع شد در ایمان شد تمام
همچو آن اتباع آن شاه حسن / جلوه‌گاه حسن شاه زمن
همچو آن دستهٔ شهیدان کربلا / جان فدا سازان آن دشت بلا
همچو آن اصحاب زین العابدین / تابعان هادی خانه نشین
همچو آن اصحاب باقر صادق دین / منتشر آن شان در خافقین
همچو آن اصحاب موسی و رضا / جمله تسلیم لطف رفیع قضا
همچو اصحاب تقی شاه جواد / همچو اتباع نقی فخر عباد
تابعان آن زکی غوث دوام / شیعیان مهدی صاحب کرم

صحبت

جمله مؤمن با اولاد رسول / پاک از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه دوم ثانی اگرچه با ایمان تعلق دارد بطونا لیکن چون ائمه طاهرین در این دور غایب بودند تکمیل عرفان در این دور فرمودند و همچنانکه جمله انوار شریعت بروایت احادیث اصلیه محمدی منور فرموده اند و همچنین بهره‌ی اسرار طریقت باستاد سلاسل اهل طریقت نیز فرموده اند و معارف ربانیه و حقایق الهیه بواسطه ایشان اهل بیت هم در میان خلق منتشر کرده‌اند و چون در این دور اسلام و ایمان عرفان هر سه اول در ظهور و ثانی در بطون و ثالث در بطان البطون صفت تکمیل یافتند لهذا ابد و ابد کامل است ختم نامستم لا یقول والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

هر شانی چونکه در کامل است / عارفین را هم کمالش شامل است
همچنانکه حجت ایمان تمام / در بطون شد بر تمام خاص و عام
اهل بیت طاهرین در هر زمان / در بطون بی اطلاع دشمنان
طالبین قصد دین را در خفا / علم ایمان کرده تعلیم از خدا
گشته نبید از منین ممتحن / جمله خالص از مضلات الفتن

راه یابی جمله صدیق و صدوق | شیمهٔ ایشان مراعات حقوق
حق اهل البیت را بشناخته | از نفاق و شرک دل پرداخته
در عقاید جمله عدل و مستقیم | خالصین از اعتقادات سقیم
حافظ اخبار اهل بیت پاک | پاکدل جمله ز رجس اشتراک
ثابت آثار اهل البیت حق | اهل عصمت را عبید مسترق
شیمهٔ ایشان تولا با ولی | اولیای حق عبا و آل عبا
شیوهٔ ایشان تبرا از عدو | فارغ از تقصیر و ایمن از غلو
ز اتباع اهل بیت تابناک | گشته از تعطیل و از تشبیه پاک
پاکدل جمله ز شرک و احولی | نه مشبه همچو حزب حنبلی
جملگی واصف و خلاق صفی | نه معطل چون گروه فلسفی
دانه دانسته از عدوان کسی | نه مجبر همچو شخص اشعری
شاهر الفته بملکش مستقل | نه مفوض همچو شخص معتزل
جملگی ایمان و تقوی و نشان | عدل و توحید خدا آئین شان
جمله اتباع امیر المومنین | جمله اشیاع امام المتقین
در اوامر در نواهی جملگی | جعفری نه شافعی نه مالکی
فارغ از ظن و قیاس و اجتهاد | تابع الهام و وحی و ارشاد

منتخبه

علم این برخه از روح القدس | فرعها آموخته از اسطقس
همچنین اندر دهور و در قرون | اهل بیت پاک در بطن البطون
در دل پاکان چراغ افروختند | علم و عرفان شان ز حق آموختند
فیض عرفان شد ز اهل بیت معتدل | گشت فائض بر تمام اهل دل
فائض و جاری شده زین خاندان | فیض عرفان بر تمام عارفان
نور عرفان گشته زیشان منتشر | این سلاسل گشته زیشان مشتهر
گشته عرفان ز اهل بیت پاک فاش | اولیا را در نفس زیشان انتعاش
معروف کاندر جهان فاشی شدند | اولا زین خاندان ناشی شدند

در بیان آنکه طریقه حقه از چهار امام ع بوساطت چهار ولی از شیعیان
خاص اهل بیت جاری و در میان عباد و بلاد منتشر گردید اولا از
مولانا اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع بواسطه کمیل بن زیاد
وثانیا از سید الساجدین ع بواسطه ابراهیم ادهم قدس سره وثالثا
از مولانا امام جعفر الصادق ع بواسطه سلطان ابو یزید بسطامی
ورابعا از مولانا شمس الشموس علی ابن موسی الرضا ع بواسطه شیخ
کامل شیخ معروف کرخی قدس سره وافتتاح بذکر کمیل وشرح حدیث
کمیل ابن زیاد سئل کمیل عن مولانا امیر المومنین ع عن الحقیقة

قال یا امیر المؤمنین ما

الحقیقة

مرتضی آن پادشاه بی‌بدیل   ریخته فیض حقیقت بر کمیل
گفت با او آن کمیل پاکدین   ما الحقیقة یا امیر المؤمنین
خوش از این دریا بجانم راه کن   از حقیقت خویش مرا آگاه کن
جان من عطشان تو ساقی جان   ساقی آن باده که باقیست جان
یا علی مستسقی عطشان منم   تشنه این چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو   مطرب و ساز این کاشانه تو
ساقیا یک جرعه در جامم بریز   جرعه‌ای زان فیض در کامم بریز
مطربا یک نغمه بر گوشم بزن   ساز کن تا رخت بندد هوش من
ساقی میخانه رندان توئی   مطرب کاشانه مستان توئی
حرف من این باده را جاذب شده   سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیر المؤمنین ما لک والحقیقة

مرتضی گفتا بآن کامل عیار   با حقیقت مر ترا بر گو چکار
تو کجا و آن حقیقت از کجا   ذره را کو طاقت شمس الضحی
ذره تو آن حقیقت آفتاب   ذره را با آفتاب حق چه تاب

قطره تو این حقیقت بحر یم   بحر را طاقت ندارد قطره نم
ذره‌ها را از حضور آفتاب   دائما می آید این گونه خطاب
کز شما کو طالب فی اهتمید   از وجود خویشتن هی بر کنید
بگسلید از خویش اندر ذات من   محو باید داشتن در ذات من
قطره‌ها را دایم از دریای جان   اینچنین آید خطاب بی زبان
یکی کرده قطره در المسکنه   غالبم بر قاهرم ذو السلطنه
گر دلت را طالبی مطلوب شد   دل مر آن مطلوب را مغلوب شد
های منم شمس حقیقت یا کمیل   کز شما لایم بدین ذرات ذلیل
های منم بحر حقیقت او لید   قطره تو قطره را باشد چه حد
ذلك والشمس اندر ذره حقیر   ذلك والبحر القطره صغیر

قال کمیل ابن زیاد قدس سره انت صاحب سرك

موج زن شد بحر استغنا و ناز   چاره جو قطره را الا نیاز
تیغ زن آن آفتاب بر سر تیز   کو علاج ذره جز مجرد گریز
چون کمیل از آن معانی بند رخت   لاجرم سوی در دیگر گریخت
گفت شاها گرچه من ناکاستم   صاحب سر تو آیا نیستم
نه تو گفتی ذره‌ای اخ کمیل   صاحب سر منی ای بی‌بدیل

نه تو بی گنجور و من گنجینه است / نه تو بی منظور و من آیینه است

ذره را گر آفتابی صحبت دهد / خوش شقدم بر فرق نه گردان نهد

خاصه باشد تو شاهی آفتاب / ذره ها را التفات بی حساب

قال علیه السلام بلی ولکن یترشح علیك ما یطفح منی

شاه فرمودش بآن المحترم / صاحب سر منی بیش و کم

محرمی لیکن علیك یترشح / کل فیض من جنابی یطفح

من که فیاضیت را آماده ام / ساقیم اما چه خم پر باده ام

چون شود لبریز از می هستیم / پر تو از ترشح میشود در مستیم

چون شوم لبریز از فیض ودود / بر تو ریزم رشحه از الفیض جود

ساقی مختار مطلق چون منم / باده خواران را برای روشنم

هرچه خواهم باده بخشم العیاذ / می چشانم می دهم با اختیار

قدرت محض اختیار مطلقم / هم ببخشم هم با خشم هم بحقم

باده خوارا تو چه دانی حد کن / تو اسیری در قبول و رد کن

تو چه مجبوری همی بی اختیار / تو چه مقهوری همی بی اقتدار

در حضور قدرتم کن با ادب / دعوی هستی کنی ذاك العجب

این سؤالت در حضور شاه خرد / تو به هستی شد بهتر نه تو ای درد

بیچ

قال قدس سره او مثلك یخیب سائلا

زآتش غیرت چو آن سرگرم شد / موم آتش دیده زآن زو نرم شد

آن کمیل پاکدل مانند موم / گرم شد بگداخت از برد رسوم

رسم عادت با رد و جامد بود / عشق خواهد گر برودت دارد

آتش عشقش چنان آورد زور / کو برودت رفت شد گرم حضور

گرم شد چون در حضوری لاجرم / عجز آوردش بدرگاه کرم

قال یا من حضرت و نیک کار / مثلك رب یخیب سائلا

من کمینت کاین زمان سائل شدم / ناقصی بودم ز تو کامل شدم

از تو کامل شد کمیل معنوی / از تو راشد شد کمیل سخوی

رب من شاها تو ای مربوبی / عالمی بر من تو من محبوب تو

عشق تو بر جان من غالب شده / جان من از عشق تو جاذب شده

جذبه ات بر من چنان آورده زور / که مرا بالسده ام غرق حضور

از تو من گردیده ام غرق کرم / رشحه فیضت بجانم دمبدم

این کرم را از دل من وا مگیر / رشح فیض از حاصل من وا مگیر

می نگر شاها بسا نیک سائلم / سائلم از دو کفم یا ذا الکرم

قطره اشک من بآن در یتیم / او فتاده بر ره تو چون کریم

رب لا تقهر یتیما حال ما / رب لا تنهر فقیرا سائلا
ز یتیمان را امید ر ناشی عذر / سائلانرا اورکهف النعم المفر
نه ز تو محروم سائل نه یتیم / ذو کرمی تو کریمی تو کریم

قال علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة

چون کمیل آمد بدرگاه کرم / موجزن شد بحر احسان لاجرم
در جوابش گفت آن بحر نوال / الحقیقة کشف سبحات الجلال
وین حقیقت ستر او کشف الغطاء / انکشاف آمد بگو پرده کجاست
منکشف شد وجه معشوق ستیر / انکشافی بی اشارات منیر
منکشف گردید سبحات جلال / پرده های وجه شاهی لایزال
پرده خورشید جز انوار نیست / شمس را جز نور او استار چیست
چون ز آن انوار افتد چشم جان / ذات را تسبیح گوید هر زمان
شاه چون در حقیقت را نسفت / ز آن سبب انوار را سبحات گفت
حیث آن سبحات انوار شئون / ذات را هم ز آن ظهور و هم بطون
حیث آن سبحات حق جلوه گر از / نور وجه دلکش لکن عین ظهور
ذات از فرط ظهور در استتار / دائما اندر بطون آمد و خفی
جز بطونش را ظهور آید سبب / لاجرم از آن شئون گو العجب

نعت

مرتضی آن شاه اقلیم کمال / کرد تعبیری بسبحات جلال
منکشف شد چون حجابات صفات / وین حجابرا دلایل گشته ذات
قاصرات آنجا اشارات عقول / خاسرات آنجا عبادات عقول

قال قدس سره زدنی بیانا یا علی

گفت چون بشنید این شرح عجب / یا علی زدنی بیانا یا حبیب
ساقیا جرعه دیگر بریز / پس چو نوشیدم باده افزون تر بریز
سطرها بگشا دیگر لب باز / بهر گوشم پرده دیگر نواز
تا رفاهم پرده ها منقش شود / وز مقید وارهم مطلق شود
بهر جانم پرده اصلی نواز / بهره از قسم شربت الهی لب باز

قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر / ریخت در کاسش یکی جام دگر
مطربش در جان چو شوق تازه یافت / فرق و رشته بیحد و اندازه یافت
تا که سازد جانش را کامل شناخت / بهر سمعش پرده دیگر نواخت
باز در پرسش شاه فیاض النعم / در جوابش گفت از روی کرم
لیک حقیقت محو موهوم آمده / که قرین با صحو معلوم آمده
پرده های شمس وجه لایزال / که منقشند سبحات الجلال

نیست الا هستی موهوم تو — باش حاضر تا شود معلوم تو

اشاره الی ما ورد عن اهل البیت علیهم السلام لیس بین الله و بین خلقه

حجاب غیر خلقه علیه السلام

لیس بین ربنا و بیننا — حاجب یحجبه الا عیننا

صحو چون دانست فی الغمام — از رخ شمس منیر با ظلام

محو هستی صحو هشیاری بود — این چه خواب و آن چه بیداری بود

ابر وا شد منکشف شد آفتاب — شمس حق را هستی وهمی حجاب

محو چون شد آن فنا اندر فنا — صحو چون شد آن بقا اندر بقا

واصلان منزل حق الیقین — جمله مستان هشیار آفرین

فانی فی الله همه بی اختیار — باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره ز دعا بیانات

چون کمیل از جام ساقی مست گشت — دست ساقی برد و او را خویش بست

پرده هستی همه هوشش درید — حرص او افزود و ذوقش شد مزید

باده را این گونه خاصیت بود — هر چه نوشی بیشتر رغبت بود

چون فزود ذوقش با حرص جان — آمدش ز ذوق تا ساقی بر زبان

ساقیا جام دگر انعام کن — جرعه دیگر با اکرام کن

همی

ساقی خاص خود نوشش بدید — وحدت و سکر و هستی و فنیش بدید

قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر

از کرم جامی دگر دادش عطا — شد صفا اندر صفا اندر صفا

ما الحقیقت گوش کن گر طالبی — هتک ستر از غلبه سر غالبی

هستی مطلق وجودی بس لطیف — چون قوی آمد تعین شد ضعیف

گشت غالب چون که سر معنوی — شاه دل در ملک جانش شد قوی

نور هستی غالب آمد شد پدید — پرده ستر تعین را درید

سر چو غالب شد غلق معقول شد — صرصر آمد خار و خس جاروب شد

سیل از کهسار آمد پر شتاب — شد بلند و شسته پل شد خراب

بحرها پر موج شد زد شد بر کنار — سوخت ابر و گشت خرمن شد افگار

تیغ زن شد آفتاب پر شکوه — لشکر ظلمت گریزان شد بکوه

زور آتش دیگ را پر جوش کرد — رخنه اندر هستی سرپوش کرد

عشق آمد عقل معنی گریخت — شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قال قدس سره ز دعا بیانات

چون کمیل آن نکته از شه گوش کرد — جرعه سیم ز ساقی نوش کرد

مستی دیگر فزودش باده خوار — نشاء دیگر ربودش اختیار

ساقیت بخشنده چو دریا رسم | جرعه سرخوش از بخشش خشم

تشنه گردد از دلت بر حس و نفس | پاک گردد جانت از لوث هوس

حافظ عارف که در عشق نسفت | زآن ثلاثه جرعه را غساله گفت

چون همی برزو درین سال خورد | زآن ثلاثه جرعه را غساله راند

تشنه گشتش نفس هشیاری نزول | منفرد و عشق و هستی متصل

که اخوی زبالکره و دلی | گفت خوش رند با جانا باجا

در حقیقت نکته واضح تر بگو | پرده را بردار و لایح تر بگو

باده را آلوده زین سان فهم | رمز بنما ساقی اشراق سیم

صاف می زین پس درد آلود الحقا | از می صافت مرا صفوت فزود

جرعه‌ام از جود صافی تر من | فهم از فیض واضح تر من

چشم از نور رخت روشن نشد | از بهار رخت گلچینم گلشن نشد

چشم از نور رخت می نور رفت | گر ز رخ برقع گشایی دور رفت

پرده‌ها دارد جمال شاه ما | تا که بگشاید دل آگاه ما

شاه که پرده آید در حضور | هر غبار دل تفشد از فر طور

پرده‌ها از نور و ظلمت آن جلیل | او گشاینده خوش هر غبار جلیل

اهل دل را در مقامات کمال | در پس هر پرده از حق موجد و حال

بتیغ

انکشاف هر حجابی زآن حجب | هست معراجی برای اهل لب

چون به پرده گشاید شاه دل | دل شود اندر مقامی مستقل

مستقل شد دل چو اندر مرتبه | بایدش چشمی دگر دیگر دیلی

تا مقامی دیگرش الحق بود | مرتبه دیگر روی او حق بود

قال علیه السلام الجذب الاحدیة لصفة التوحید مع غلبة الستر

پرده پرده بادشاه با کدیل | منکشف می‌کرد بر چشم کمیل

چون حجاب استتر از چشم دل | منکشف تر بود کردش مستقل

باده‌اش بالوده بود و صاف صاف | گر دو ساقی ای دیگر انکشاف

پرده دیگر گشودش آن وداد | وین دیگر بخشیدش از جود

در حقیقت را چهارم شارحی | شاه فرمودش لقول واضحی

قال الجذب الاحدیة مع غلبة الستر

الحقیقة ماهی جذب الاحد | ما لاحد لا الحری لا یعد

چون احد توحید را جاذب شود | این شود مغلوب و آن غالب شود

زانکه مجذوب است مغلوب خدا | شاه جذابست غالب بر قلوب

قل لنا التوحید ماهو ای بنا | حکمت با الواحدیه لا له

قل لنا ما الواحدیه و السند | اندراج الکل فی جمع الاحد

شرح بحر الواحد و بحر الاحد | پیش ازین گفتیم با تو ای لدد
آن معانی نیز اندر کن دگر | کین معانی بر تو گردد جلوه گر
چونکه توحید اعتبار وحدتست | اندرو نبود ز وصف کثرت آ
چون شود جاذب در او ذات احد | وارهد از وصف تکثیر و عدد
وصف توحیدت چه شد مجذوب وی | لا محاله می شود مغلوب وی
چون شود توحید مجذوب احد | می شود توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر | میرود از وی ابا مرد بصیر
حکم جاذب گردد این مجذوب تو | نعت غالب گردد این مغلوب تو
سر غالب که کند بنگ ستیر | نیست جز ذات احد ای بی نظیر
سر همو کی که مغلوب ویست | هست توحیدی که مجذوب ویست
پس جواب سیم و چارم جواب | متحد شد باهم ای مرد صواب
وصف موهوبی که نا محو آمده | ذات معلومی که نا محو آمده
آن بود توحید کاندر ز العدد | این بود ذات احد که لا تعد
پس جواب دیم چارم جواب | متفق شد باهم ای شیخ لباب
همچنین الکشف سبحات جلال | عین انمحای آن صحت کمال
وصف توحید آن سبحات حق | محتجب بوده وی صفات ذات حق

چونکه

چون شود مجذوب آن ذات الاله | منکشف گردد حجاب لا اله
پس جواب اولین چارمین | عین یکدیگر شده ای سالکین

قال قدس سره در بیان آنست

چونکه کمیل آن جرعه چارم چشید | نشأه بحر الاحد آمد پدید
نشأه دیگر گرفت از آن عقار | مغز او دارد ز آن آب قفار
غرق شد در بحر جمع لا تحد | بحر جمع مطلق آن بحر الاحد
جمع مطلق آنچنان اندر او بود | کو ز فرق آگهی مطلق نبود
ز آنچنان جامی که مد سر جوش خم | مستیش افزود از خود گشت گم
بی خبر شد از وجود خویشتن | رست یکسر از حجاب ما و من
چونکه غالب گشت بر وی حکم حال | شد کمیل ماند باقی رز و کلاف
از میان شد چو کمیل معنوی | شد ضعیفش صورت و معنی قوی
چیست معنی کمیل ای محترم | آن کمال مطلق باز و بگفتم
آن کمال مطلق سلطان کمیل | باز دیگر ز آن امام پاک دلیل
گشت سائل کشف اما ما عافنا | خانه شاه زد یا بانا کاشفا
وی گرین سایه فرخنده خو | کی شود سیراب تشنه تو بگو
هر چه آن سید پی عطشان براه | هر چه می بخشش سیر آن تر آب

هر چه هستی می‌فزاید از شراب
خواهد از ساقی دگر جام شراب

خاصه مانند تو شاها ساقیی
ساقی جام شراب باقیی

خاصه مانند شراب جام تو
جام لبریز از می انعام تو

از عنایت سراپا از رهی همی آب
در حق جامی ز انهاب هر نیت

هر که نوشد از کف شاها شراب
در طلب آید الی یوم الحساب

قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل

التوحید آثاره سنه

شاه چون دیدش بحر جمع غرق
بی‌خبر گردیده از احکام فرق

جانش در بحر احد غرق آمده
آنچنان که بیخود از فرق آمده

نشاه جمع احد غالب شده
عین جمعش فرق را حاجب شده

از مقامات و مراتب بی‌خبر
غرق بحر جمع از پا تا بسر

حکم باطن گشته غالب بر ظهور
بی‌خبر گردیده از جلوات نور

از شئونات صفات لایزال
بی‌خبر مستغرق در عین جمال

بود لش حکم ولایت جلوه‌گر
گشته ز احکام نبوت بی‌خبر

مر نظر را حقیقت غالبی
بل ظاهر را حقیقت حاجبی

لاجرم تا جانش گردد معتدل
وا رهد ز افراط و تفریط مخل

خوش

خوش کشانیدش بحر تفرقه
تا ز تعطیلش کند در زندقه

جعفر صادق شه عالی اثر
این چنین گفتا با اصحاب نظر

ان جمعا مفرد عن تفرقه
محض تعطیل است و عین زندقه

ان تفرق عن الجمع خلا
کان تشبیها و شرکا ظاهرا

جمع بین الجمع والفرق ای عدل
هست توحید قویم معتدل

زانکه شاهنشه پاکیزه ذیل
وارهاند از زندقه جان کمیل

ما الحقیقه ای امام اهل دل
باز گو تا گردد دم صبح معتدل

الحقیقت وان که از صبح ازل
شارق آید نور شمس لم یزل

پس شود آثار آن لایح ترا
پس شود احکام آن واضح ترا

در مرایای تجلی وجود
در مجالی ظهور نور جود

هر یکی از آن مرایای کمال
هر یکی از آن مجالی جمال

واحدیت را شئونات دگر
هیکل توحید حق ای با بصر

آن هیاکل وآن تماثیل لطاف
شه سوی توحید شان کرده انعطاف

زانکه هر یک زان تماثیل شریف
واحدیت راست مرآت لطیف

وصف وحدت در همه ساری بود
حکم وحدت در همه جاری بود

از دم رابع کمیل بانتظام
کرد چون تیسیر الی الله را تمام

وقت آن شد که یار شاه علی / متصف گردد بوصف الکملا
اوّلا از یمن شاه ماکذبل / بود پیر معنوی تا شش تکمیل
گشت چون از جام ساقی خاص مست / وصف تصغیر از وجودش بار رست
از دم آن شاه کامل اقتدار / شد تکمیل معنوی کامل عیار
وقت آن شد که تکمیل اکمل شود / فاضلی عارج سوی افضل شود
چون شود سیر الی الله تمام / کامل الذات آید او اعلی مقام
ابنجی زین کامل بی تفرقه / که کمالش هست عین زندقه
مرحبا و حبّذا زندیق خاص / که زند صد طعنه بر صدیق خاص
گشت این صدیق غرق بحر جمع / او چو پروانه احد او را چو شمع
گشت آن زندیق آن مست عشق / کز نامش خواند زندیق طریق
عاشقی بی نسبت از معشوق پاک / سوی زندیقی ده بالا نیست اک
جمع او بود حد بی کفران / الحذر زین قوم الغرور الکافران
عاشق حق است چون شمشیر حق / که گرفته در کف آن آزاد شیر حق
گر بود شمشیر حق زانکه پاک هست / گر تو کج دینی دلت با لالات
راست بین شو تا که عین کج گزات / راست بین تیغ حق بی کم و کاست
تیغ را خود راستی اندر کجی است / او تو بین تیغ را در راه کجی است

گر بود ابروی خوب یار کج / هست عین استقامت آن عوج
خال کی باشد سیه عاری ز نور / ظلمتش و آن عین نور ای با حضور
آن سواد الوجه درویش فقیر / خود سواد اعظم آمد ای امیر
کفر اینجا عین ایمان شریف / زندقه شد عین توحید لطیف
زندقه عین کمال است ای بصیر / هر آن زندیقه نه خاکش بسر
کاملست لاجرم این زندقه است / زندقه جمع عری از تفرقه است
الکملیت حیث ذاتی از فنون / منزل سیر مع الله عشق
در سرا با همچو حق ظاهر شدن / در همه بر خویشتن باطن شدن
سوی فرق از جمع خویش باز آمدن / همچو حق سرتا پا باز آمدن
در همه اطوار سابر آمدن / با همه او دوار دایر آمدن
فرق بعد الجمع باشد این مقام / هست جمع العینین این بار تمام
آن یکی عشقش بری جمع احد / و آن دگر عشقش بری فرق و عدد
فرق عشقش را حجاب از جمع هست / سوی او چون فرق اهل سمع هست
فرق قبل الجمع فرق اهل سمع / عین فرق آنجا حجاب عین جمع
آنکه جانش گشت اندر جمع غرق / عین جمعش شد حجاب عین فرق
مرد جمع الجمع زین هر دو حجاب / فارغ آمد نیست بر چشمش نقاب

عین جمعش نه حجاب عین فرق
همچو جان آنکه شد در جمع غرق

عین فرقش نه حجاب عین جمع
سالک مطلق نه چون اصحاب سمع

سالک مطلق نباشد سمع محض
نه بود مجذوب مطلق جمع محض

جمع کرده خویش بهم جذب و سلوک
جامعه وصف عبید و هم ملوک

مالک ملک لقا شد جان او
غالب آمد بر جهان سلطان او

عاشقان جمله عبید و او شه است
نایب رب نبی ظل الله اقدست

قال قدس سره ذبحنا بیانا منه

چون کمیل از جام هیچم ز افتقار
مالک ملک لقا شد تاجدار

تاجداری خواست کرد و تاج بخش
بعد معراجش شود معراج بخش

خواست صبحی تا شنید دل شود
ذات حق را مظهر کامل شود

مالک الملکی شود با اختیار
قائم القسطی شود با اقتدار

حق مطلق خواست قیومی شود
بود دائم خواست دیمومی شود

تاج شاهی خواست بخشد تاجدار
سر تؤتی الملک بسازد آشکار

تاج بربايد ز فرق بود شاه
تنزع الملک شود ممن تشاء

کسوت سلطانی از تاج لقا
بر سر ارباب عز دار لقا

آن شنید جلوه گاه ذات هو
که شنا طلوع و که بخشد بتو

شد کمیل

شد کمیل آن شاه عالی مرتبه
خواست کرد و ساقی آن مصطبه

بود مستسقی کنون ساقی شود
نشاء بخش نشأه باقی شود

گفت یا ساقی فیاض ودود
ساده سازد بی بیانا با اجود

تشنه ای شاه کامل بخششم
در گلویم ریز زان جام شبنمم

تا کشند دل شوم ساقی شوم
ساقی آن جرعه باقی شوم

هر کرا خواهم هم جام لقا
هر کرا خواهم بخشم از تقا

جلوه گاه ذات سبحانی شوم
خویش قلندر رند فردانی شوم

تشنه از بن محتاج بودم بعد از ان
گردم از فیض تو مستغنی از آن

بعد محتاجم مستغنی شوم
بعد مخلوقیم خلاقی شوم

قال علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت آن فخر سراج
که کمیل معنوی اطف السراج

اطف مصباح فان الصبح لاح
سکن المصباح اذ لاح الصباح

صبح لاح حیث آن صبح ازل
حضرت ذات احد عز و جل

لام الف در لفظ الصبح ای امیر
سر آن صبح ازل آمد شهیر

در جواب همچنین صبح الازل
یاد کن از قول شاه بی بدل

در جواب ما جنی جذب الاحد
جذب آن صبح الازل فرمانده

۱۱

حیث آن نور احمد صبح ازل / اول است و باطن است و لم یزل
نور واحد حیث مصباح کمال / آخر است و ظاهر است و لایزال
آنهمه اطلاق تجرید آمده / اینهمه تقیید و تعلیق آمده
نور توحید است آن لا مع سراج / هیکل التوحید مشکوة زجاج
آن همه کل الحقایق آمده / از حقایق نور شارق آمده
گاه اللهی دریای بود / گاه اعیانی و اکوانی بود
عالم اسما بود قسم یکم / عالم اکوان بود قسم دوم
قسم اول آمده همچون زجاج / قسم دوم حیث مصباح سراج
اکمل خاص اطلق عن قیود / الطف مصباح کآمد اصبح الشهود
آن همه کل جمله قید جان نور است / این جهان صاحب عنوان نور است
حاجبان شه که قوسین آمده / خود حجاب و پرده عین آمده

از حجاب قاب قوسین کن گذر / تا باو ادنی رسی ای با بصر
گر حجاب قاب قوسین بر دری / خوش تجلی گاه او ادنی دری
چون باو ادنی رسیدی زان دنو / حاصل آمد جان ترا سر علو
زانکه حق را در دنو آمد علو / ذات شه را در علو باشد دنو
قاب قوسین حیث بحر احمدی / اجتماع با حدی و با حدی

آن یکی

آن یکی نورش بود بحر احد / نور دیگر بحر واحد در عدد
حیث او ادنی بود بحر احد / خالص از تعلیق و تقیید و عدد
لی مع الله وقت نور شد احمد را / صدر اینجا می نگنجد بی حد را
لی مع الله است اینجا ای علی / احمد از خود نی نبی مرسلی
احمدیت در مقام نیست آن / خرقهٔ احمد عبد از ای امین
در مقام لی مع الله الوصول / می نگنجد نی نبی و نه رسول
نور سراج بن عمری احمد را / نور بخش هر ضمیری شد ترا
گشت طالع از دلش صبح احد / منطفی شد آن سراج نور العدد
آن نبوت از میان شد برکنار / جلوه گر ذات القدیم با اقتدار
جلوهٔ ذات القدیم مقتدر / جمال عبا شد نبوت مستتر
استتار اینجا نه بطلان نبوت است / بلکه خود تکمیل نور کبریاست
معنی اطفا السراج الطالع است / سر این اطفا بحر اکمال نبوت
انما الله متمم نوره / تخرق الاستار عن مستوره
حیث این اتمام تحرق حجاب / پرده وا شد منکشف شد آفتاب
نیست این کشف الغطا ابطال نور / بلکه خود اکمال نور است و ظهور
ذات از کشف الغطا شد مستبین / بعد کشف الحجب نزداد الیقین

هر کسی از کشف افزودش کمال / غیر ذات آنکه بود ذو الجلال
زانکه بیش از کشف بد کامل یقین / شمس حق عین الیقینش را ببین
در شبش بود آفتاب بی زوال / جلوه گر بر دین صاحب کمال
در دل آنکه زمی یاد حق بود / در صفای محض شیئی بلا دین حق بود
ستر او کشف الغطا از آفتاب / این بود والله اعلم بالصواب
چهره شمس حقیقت بر کمیل / منکشف فرمود چون آن شاه دل
شاه شمس مأذون پی ارشاد خلق / سلسله جاری شد از آن پاک دلق
جمله پیران رفاعی زین نفس / در رواج آمد نفسشان مقتبس
همچنین آن شاه زین العابدین / قبلة العشاق نور الساجدین
چشم دل بگشود ابراهیم را / آنکه بنمایاند تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آن سری / ترک چون فرمود ملک و سروری
مالک ملک بقا زان شاه شد / جلوه گاه جلوه الله شد
بنده شد چون زینة العباد را / گشت مأذون از دمش ارشاد را
مرشد آن نقش بندی سر بسر / گشته صاحب دم از آن کامل نظر
از دمش جاری شد آن سلسله / در طریق حق روان آن قافله
همچنین با جعفر صادق لقب / آن امام پاک و پاکیزه نسب

چشم

چشم دل بگشود خوش طیفور را / بایزید آن پای تا سر نور را
پیر بسطام از دمش شد زنده دل / صاحب دل آمد و فرخنده دل
گشته مأذون اجازت زان جناب / سلسله جاری شد از آن مستطاب
جمله درویشان بسطامی لقب / خرقه بگرفته از آن کامل ادب
بعد از آن معروف کرخی انتساب / سینه اش گنجینه ام الکتاب
از امام آن سلاسل پاک سلک / صاحب ارشاد آمد کامل محک
پیر سلطان رضا شاه مکین / رهنمای جمله ارباب یقین
کرد شه معروف تسلیم نفس / پس از او بگرفت تعلیم نفس
نهرها را ره بدریا باز کرد / پس بدریا جوشش حق آغاز کرد
از دمش جاری شده این سلسله / گشت امام دین سرای قافله
شاه معروف از امام ذو فنون / همچو شط آمد از دریا برون
سلسله معروف با فیض مقام / آمده امام السلاسل خوش بنام
شاه معروف عارف همچو شط / اولیا در وی نشستند همچو بط
جانب اقلیمها و شهرها / گشته جاری از شط وی نهرها
آنکه اول هر یکی نوعی دگر / شاه هر یک را بنوعی جلوه گر
بعض ایشان گشته طالب سلوک / گشته از دل نقش او نام و سلوک

بعضی دیگر مست و مجذوب آمده / شاهد مطلوب محبوب آمده

بعضی دیگر جامع جذب و سلوک / مست و هشیار آفرین از ملوک

آن یکی هشیار و آن دیوانهٔ / آن یکی شیخانه آن رندانهٔ

آن یکی رند خراباتی صفت / واندگر شیخ مناجاتی سمت

آن یکی صوفی صاحب مذهبی / واندگر رند و قلندر مشربی

آن یکی در مسجد و در خانقاه / واندگر را میکده شد جایگاه

هر یکی را سیرتی و مذهبی / هر یکی را نشئهٔ و مشربی

جامع این نشأه‌ها و این سیر / نعمت اللهست الصاحب نظر

فیض معروفش بدل چون واصل است / عارف جمله مقامات دل است

خود بود معروف و خود عارف بود / خود بود مکشوف و خود کاشف بود

در بیان آنکه شیعیان خواص اهل بیت ع چون برکت متابعت
طریقهٔ مرتضویه بمقام ولایت رسیدند بعضی ایشان از جناب
اهل بیت ع مامور شدند که علم طریقت را در میان خلق منتشر
کردانند و چون در عهد ثانی دور بطون بود و حکم امامت و ایمان
صفت استتار داشت لهذا باظهار حقیقت نبوت و اسلام و کتمان
حقیقت امامت و ایمان مامور کردیدند و تشیع را بعنوان تقیه

از عامهٔ اهل اسلام مخفی داشتند و در مسئلهٔ امامت بعنوان
تسنن مشتهر کردیدند و بواسطهٔ تقیه نافهٔ طریقت مرتضویه میان
اهل بیت رواج کرفت و چون این معنی متحقق شد تا آنکه بواسطهٔ
غلبهٔ طینت سجینی با اولیا ضدیت داشتند و بواسطهٔ ظلمت
کتمان و سایر اضرار شان منقطع بود بعنوان تدوین ابلیسی و تصوف
دجالی وضع کردند و عوام بحکم جنسیت بسیاری با ایشان کرویدند
و فتنهٔ اکبر شایع شد و اینست سبب ورود احادیث اهل بیت ع
عصمت در مذمت صوفیه کما لایخفی علی من تتبع واستقام

مثنوی

مجملاً علم طریقت در جهان / منتشر شد ز اهل بیت خاندان

هر که تاج معرفت بر سر نهاد / از امیر المؤمنین حیدر نهاد

خرقه کر پوشید آن مرد نبی / از علی پوشید و اولاد علی

اولیا و شیعیان مرتضی / منتشر کرده ره رسم هدی

هم باذن و رخصت امر امام / منتشر عرفان شده در خاص و عام

علم عرفان کشت از آن اصحاب بر / در همه قوم مخالف منتشر

در اقالیم و بلاد عالمیان / در جمیع فرقهٔ اسلامیان

در درون ایمانشان را استتار — لیک شان اسلام و قرآن آشکار
از امامت بسته لب بنهفته دم — همزبان را پس کشیده هم قدم
در ولایت لیک بگشاده دهان — هم قلم را کرده مطلق هم لسان
در امامت کس از ایشان دم نزد — از تشیع دم به پیش کم زد
مذهب سنت همه کرده شعار — بعد پیغمبر ستوده چاریار
در امامت گوهری که سفته اند — رمز و الغاز مبهمی گفته اند
همچنین سر امامت بد خفی — تا ظهور سطوت آل صفی

در تفسیر طور دویم که مسمی است بدور ظهور دیگر که ظهور الایمان و دور ظهور امامت که دو صفویت بدانکه افتتاح این دور ظهور شاه اسمعیل است و انتهای الظهور شاه سلطان حسین و چون بیان احکام این دور موقوف بر تمهید مقدماتی چند است لهذا قبل از شروع در مقصود چند مقدمه تمهید میشود مقدمهٔ اول در بیان آنکه دین اهل بیت را ظاهری و باطنی است ظاهر آن احادیثی است که حامل انوار شریعت اند و باطن آن احادیثی که خزینهٔ اسرار طریقت اند فاستمع منه

مذهب

مذهب آل نبی را ظاهری است — ظاهرش را باطنی بس باهری است
ظاهر آن کلیت شرع مصطفی — باطنش منهاج خاص مرتضی
ظاهر آن را شریعت گفته اند — باطن آن را طریقت گفته اند
علم احکام حلال و هم حرام — ظاهر شرع نبی خیر الانام
علم ارکان عبادات و سنن — ظاهر شرع رسول ذو المنن
علم ظاهر چه فروع و چه اصول — شرع غرای بیضای رسول
علم باطن چه عبادات قلوب — سیر اهل دل صفای از ذنوب
ذکر قلبی و حضور مستمر — وجد و ذوق و علم نور مستتر
سجده آدم نمودن چون ملک — پا نهادن بر فراز نه فلک
خویش را تسلیم کردن نزد پیر — از دم پیر آن شدن صافی ضمیر

اشاره بحدیث لیس العلم بکثرة التعلم انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء

از قیود رسمها مطلق شدن — مستعد قذف نور حق شدن
خویش را خالص نمودن چون صباح — بر جناب حق نمودن انفتاح
تا ینابیع الحکم جاری شود — ظلمت از انوار متواری شود

اشاره است بکلام امیر المؤمنین و ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة

تا ینابیع الحکم جاری شود　　ظلمت از انوار متواری شود

ان رب الحق علام الغیوب　　جاعل الذکر جلاء للقلوب

یسمع القلب به بعد الصمم　　ینطق القلب به بعد البکم

یبصر القلب به بعد العمی　　یسلم بعد العناد والرقعی

گوش سر از ذکر دایم وا شود　　بی زبان ور دل از آن گویا شود

چشم دل بینا شود بر روضه غیب　　دل شود کامل یقین بی شک و ریب

آن غذا ان و آن ایمانش کم شود　　در ویش اسلام آورد مردم شود

اسلم الشیطان که فرموده رسول　　صادق آید در حق مرد قبول

شرع اهل البیت را حمالها　　راویان حال آن اثقالها

راویان حافظ العلم صدوق　　کرده ثابت زین سبب بسیار حقوق

بعض ایشان حافظ علم اصول　　نقشان علم کلام فی فصول

بعض دیگر ضابط علم فروع　　در فتاویشان سوی غیرش رجوع

بعض دیگر جامع فقه و کلام　　اصل و فرع از علمشان دین را نظام

چون زراره چون هشام ابن الحکم　　چون مفید و مرتضی خیر العلم

چون کلینی و ز سبط بابویه　　شیخ طوسی و دگر ابن قولویه

انهم للشرع کالحافظین　　رحمة الله علیهم اجمعین

همچنین

همچنین علم طریقت را حمول　　گشته اهل سر ز اصحاب قبول

شیعیان اندر نهان و در عیان　　حاصل اسرار دین خاندان

شیعیان مؤتمن در رازها　　حامل تاویل قرآن طور طور

صعب مستصعب حدیث خاندان　　حامل آن مؤمن با امتحان

مؤمن با امتحان عارف بود　　که ز اسرار ازل کاشف بود

مؤمن با امتحان اصحاب سر　　حاملان حال سر مستتر

حامل سر مقنع خاندان　　رشح جامش کو کشف القناع شان

جرعه نوشان شراب لو کشف　　وصف عرفان و یقین منکشف

همچو سلمان و اویس با کمیل　　چون رشید هجری و [illegible]

پیر بسطام و شه بلخی شقیق　　شیخ دین معروف سلطان شقیق

قدس الله تعالی سرهم　　عظم الله اجرهم و برهم

هم بظاهر هم بباطن حاملان　　علم دین را بوده اندر هر زمان

راویان حامل علم ظاهری　　عارفان حامل ستر ظاهری

راویان حفظ آداب سنن　　عارفان حفظ اسرار لدن

راویان در ضبط احکام عیان　　عارفان در حفظ اسرار نهان

مقدمه ثانی در بیان آنکه در تعریف گوئیم که هنوز دور طور

صفوی در پرده احتجاب بود حجت ایمان و امامت بر خاص
و عام اهل عالم تمام نشده بود چرا که علمای اهل بیت در زوا
یای خفا منزوی بودند و بواسطه غلبه منکرین ضعفا را
قدرت بر تحصیل مسئله امامت علی وجه الکمال نبود اگرچه
گاه گاهی ظهوری میکردند ولیکن آن ظهور تمام نبود لهذا
دور دویم را ابدو بطون مسمی گردانیدیم و چون ظهور
شعشعه آفتاب سلطنت صفوی پرتو افکن و علمای اهل بیت
را مجال اقامت براهین حاصل گردید دیگر هیچکس از مکلفین
را عذری باقی نماند و لهذا این دور سیم را ابدو ظهور
الایمان و دور ظهور الامامت مسمی گردانیدیم منه

راویان شهر ولایت بطون | سابقین گفته اند اندر قرون
بیشتر زایام کامن گفته اند | مختصر اندر زمان گفته اند
بیشتر ایام خائف گفته اند | در بلایا و مخاوف گفته اند
گاه گاهی هم ظهوری کرده اند | ضمن آن کسب نوری کرده اند
در زمان گشت آل بویه | شرح ظاهر شد ز ابن بابویه
صاحب عباد پاکیزه روان | بد محب و دوستدار خاندان

شیخ

شیخ را تعظیم و اکرامی نمود | احترامی کرد و انعامی نمود
صاحب عباد و آصف جاه بود | پادشه را آصف آگاه بود
دوستدار خاص اهل بیت بود | لطف او مصباح از دل زیت بود
علما را کرد تعظیم تمام | شیعیان را لطف خاصش بود عام
در زمان آن وزیر پاک دل | شد ابو جعفر محمد مستقل
در عیون جامع اخبار الرضا | جمع کرد آن شیخ پاکیزه لقا
شرح احوال و مقامات امام | احتجاجات شه عالی مقام
معجزات شاه اقلیم رضا | خارقات آن امام مرتضی
جمله را در آن کتاب مستطاب | جمع کرده شیخ قمی انتساب
آن کتاب مستطاب پاک را | شرح احوال شه چالاک را
کرده اتحاف جناب آصفی | ابن عباس آن وزیر دل وفی
تا که نام نیک او یابد بقا | در جهان یابد علو و ارتقا
همچنین اندر زمان ایلخان | گشت ظاهر همچنین عزت در جهان
ایلخان گرچه ز دین بیگانه بود | لیک کار ترک کی مردانه بود
ایلخان گرچه نسب بی باک بود | پادشاهی کافر و سفاک بود
لیک بر اعدای اهل بیت پاک | بد غدای سخت صعب هولناک

حامیان مذهب اثنی عشر — بوده اند اندر زمانش معتبر
فیلسوف حق نصیر حق و دین — آن حکیم طوسی کامل یقین
در زمان او معظم بد بسی — در حضور او مکرم بد بسی
شاه را شمس حق بن بوده وزیر — خوش وزیری کاو بد صاحب ضمیر
هم علاء الدین عطا ملک اکرم — که برادر بوده شمس محترم
در سرای اهل بیت پاک بود — در وفا و در کرم چالاک بود
شیخ سعدی مصلح دنیا و دین — مادح شمس و علای پاک دین
شمس دین و آن علاء الدین نجم — شیخ سعدی را امیر پاک قدم
پادشه را آن حکیم و آن وزیر — در رموز مملکت نعم المشیر
لاجرم اندر زمان ایلخان — گشت ظاهر دین و کیش خاندان
دوستان اهل عصمت سرفراز — دشمنان اندر وخیم و در گداز
دولت عباسیان در آن زمان — منقطع شد اسم و رسمش در جهان
دولت مستعصمی در دور او — منقطع گشت و نهان شد جور او
کشته شد مستعصم و مغلوب شد — بد سیر از یاد در آمد خوب شد
همچنین از بعد سلطان ایلخان — قوتی بگرفت دین خاندان
شه خدابنده شه عادل شده — دین اهل البیت را قابل شده

شه

شه خدابنده ز نیکوکار بود — ایلخانی بد که با دین دار بود
شیعیان را خوش حمایت مینمود — عالمان را خوش رعایت مینمود
ابن مطهر آن جناب علامه — کرم کرده در جهان هنگامه
شاه خوش با شیخ عهدی تازه کرد — التفاتش بی حد و اندازه کرد
مذهب اثنا عشر در آن زمان — شد بلند و در همه اهل جهان
مجملاً در دور زمانه دین حق — مذهب حق یا دین حق آیین حق
گاه گاهی بوده ظاهر بر ملا — لیک اغلب بوده در ستر خفا
چون قضای حضرت خلاق جود — اقتضای آن ظهور تام بود
آن صفی الحق و دنیا معنوی — با مقامات و کرامات قوی
از بطون غیب آمد جلوه گر — نور او بگرفته عالم سر بسر
مولوی معنوی سلطان جمال — آن شهنشاه اقالیم کمال
بیشتر از عهد آن کامل نظر — از ظهور [illegible] خبر

حکایت لطیفه منه

بنده مشتاق کامل معرفت — شیخنا میکرد نقش صفت
در کتب معتبر ابن هشام — که بود اندر سلیمانش نام
این حکایت دیدم اندر خاتمه — گشت نفس ناطقه زآن عالمه

که برادرزادهٔ شیخ تمام … که بدش خواجه جلال الدین بنام

از اکابر بعد و از اهل سلوک … شسته از دل نقش اوهام شکوک

گفت بعد من بیاید بیگجان … روزی اندر دار قاضی میهمان

نام قاضی هم جلال الدین بدی … میهمان دارش شیخ آن بیخودی

بعد یا من آن زمان خلقی کثیر … در سرای قاضی حاضر خبیر

هر کسی در مدحت شیخ صفی … عرض میکردی مقالی بس وفی

ناگهان قاضی آذربایجان … خوش ز جا برخاست چون سرو روان

پیر ساله در حضور جمع ما … ساخت حاضر خواند خوش بر سیما

بود مضمون کتاب معتبر … که چو بر خواند آن نیکو خبر

که جلال الدین رومی مولوی … شیخ صاحبدل حکیم معنوی

از قدوم آن صفی باصفا … همچو عیسی از قدوم مصطفی

شد بشیر صفرا و مژده ده … باز روحش آنکسی تحسین وزه

مولوی اندر زمان خویشتن … اینچنین گفته که آید بعد من

که بگا محجوب جانها روح و دم … بر کشد در عالم صورت علم

عالمی از نور او روشن شود … از قدوم او جهان گلشن شود

عالم پیر از قدوم او جوان … نور او سازد زمین را آسمان

آفتاب جان

آفتاب جان زاوج برج دین … نور بخشد بر همه اهل زمین

یک همای خویش گشاید بال و پر … زیر پر گیرد جهان را سر بسر

مولوی آن آفتاب اوج جان … در رهی باشد ز آذربایجان

چون ز رتن رشد آید سوی شهر … رحلتی از ده نماید سوی شهر

دعوت حق سازد آنجا آشکار … دعوتش مشهور گردد در دیار

بعد از آن آن مولوی پر وفی … یک یک از احوال سلطان صفی

حلیهٔ او قامت او قد او … چشم او ابروی او و خد او

جمله را از راه علم و انکشاف … شرح داده بی خلاف و بی گزاف

مقدمهٔ ثالث در حضور حضرت قطب اولیاء فی الانفس و الآفاق شیخ صفی الدین الحق قدس الله سره و طالب راه خدا شدن آن بزرگوار و بخدمت حضرت شیخ زاهد گیلانی قدس سره رسیدن و ببرکات انفاس نصایح دم کامل قدم بمقام ولایت فایز شدن و از قیود ماسوی مطلق شدن

چون صفی ز آن شیخ پاکیزه روان … جلوه‌گر گردید از غیب و نهان

گرد جنبش و روش عرق طلب … طالب حق بود اندر روز و شب

همت عالی و شوق کاملش … در طلب آورد پاکیزه دلش

طینتش آن شیخ علیین بدی | پاک از آلایش سجین بدی
لاجرم شد عاشق ذات علا | طالب منهاج شاه دین و بنا
رهبر رهبر طلب کردن بجد | خدمتش را گشته از جان مستعد
گرچه بس با دانش و سنجیده بود | لیک جان پاک او فهمیده بود
که سلوک راه شاه معنوی | هر که بی رهبر کند گردد غوی
گرچه بس با بینش و چالاک بود | چشم جانش از نکو دریاب لطف
لیک بی رهبر خطر در پیش دید | سوی رهبر حاجتی در خویش دید
آری آری این طریق پر ز حیق | رهبری خواهد دلش بر ما شفیق
کز مهالکهاش نگهداری کند | در نوائبهاش بکان یاری کند
آنکه دارد عزم سیر شهر چین | رهبری جوید بغایت راه بین
که نماید راه چینش جابجا | حافظش باشد ز غی و از خطا
رهبری باید چو در راه زمین | ورنه ممکن نیست طی راه چین
پس چسان شاید که راه آسمان | طی شود بی راهبر در شخص جان
این ره باریک جان معنوی | هر که بی رهبر رود گردد غوی
مصطفی که در شرح حق گفت | اطلبوا العلم ولو بالصین بگفت
گر تو خواهی امتثال امر وی | رهبر چینی بجو ای نیک پی

کو ترا راهی نماید سوی چین | بابت چینیت سازد هم نشین
شیخ را عشق بت چینی بدل | میفزودی لحظه لحظه متصل
عزم سیر چین دلش آغاز کرد | عاشقانه ره سوی شیراز کرد
تا نظر آن ترک چینی زاده را | رهبر چینی از خود ساده را
در زمین فارس سقایی کند | چشم و دل ز آن روش زیبا کند
چونکه منزل کرد در آن سرزمین | دید بس چینی صفت چینی جبین
راه چین بسیار رفته آن نفر | شهر چین زاد و بوم هم رسم و اثر
بی خبر لیکن همه از شاه چین | دور ز بت چینی دل آگاه چین

فی شرح قوله صلی الله علیه وآله اطلبوا العلم ولو کان بالصین

ملک چین چبود بگو اقلیم غیب | مشرق انوار پاک از شک و ریب
زانکه چین در جانب مشرق بود | شمس از مشرق یقین مشرق بود
آن جمال الغیب جمله چینی اند | جان کافر نه ز جان و دینی اند
شاه چین آن حضرت غیب الغیوب | نور انوار است و ستار العیوب
جلوه های چینی آن شاه دین | نغز و دلکش چون لعل نشان چین
خامه های چینی صورت لطف | جملگی با صفت خلاق دار
عارف در اصل بت چینی لقب | جبینانش در سجود و در ادب

سالکان نارسیده راه چین | دین لیکن بیخبر از شاه چین
بعض ایشان رسم چین بشنیده‌اند | بعض دیگر رسم چین را دیده‌اند
رسم چین بود آن علامات و نشان | دور از او بر رهگذر دو عیان
شیخ در شیراز دید اهل سلوک | بیخبر جمله ز اسرار ملوک
سالکان نارسیده دید بس | شاه چین را زایشان ندیده هیچکس
شیخ را آن سالکان ره گذر | رهنما گشتند به سالوک دگر
سالکی که رسم چین را دیده بود | از بت چلبی خبر بشنیده بود
شیخ عزم خدمت سالوک کرد | زمزمه عشق در ره کوک کرد
چون بآن سالوک بر وش دل رسید | راه چین را اولین منزل رسید
شیخ بر وی عرضه اسرار کرد | ماجرا او را ز درد کار کرد
از ره انصاف آن فرخ لقا | گفت او را ما کجا و تو کجا
آنچه پا ره رهبر و ترا دست وله | دست یار انه بکل نشکست و داد
آنچه می گنجد ترا در حوصله | مانده‌ایم از رضات و جمله
اسم و رسم چین بما معلوم شد | شاه چین لیکن زما مکتوم شد
آنکه دین راه چین و شاه چین | دلبر چلبی است در گیلان زمین
از بت چلبی گیلانی نژاد | فتح کرد و بر رخت باب مراد

گر مریدی رو مراد از وی بجوی | وانکه چلبی نژاد از وی بجوی
شیخ از ارشاد آن انصاف جو | جانب گیلان نهضت کرد رو
سوی گیلان نهضتی مردانه کرد | چون نشد رو جانب بتخانه کرد
العجب گیلان شده بتخانه را | از بت چلبی دل مردانه را
آن بت چلبی شده صاحبدلی | دلنوازی جانگدازی داعیی
زاهد گیلانیش گشته لقب | مختزن در سینه اش سری عجب
چون لطیفی الحق سوی گیلان رسید | بهر طاعت خوش بکنجی آرمید
ماه روزه بود و زاهد در صیام | منزوی از اختلاط خاص و عام
ماه صوم آن شیخ را بهر فعال | عادتش افطار بودی با عیال
آمد اندران جملگی در خانقاه | شیخ در بت دیدنش جانگاه
بر خلاف عادت آن فرخنده روز | از درون آمد برون آن دلفروز
ما بر مدان گفت مهمانی ز غیب | آمد ما را بری از شک و ریب
میهمان غیبی آمد از خدا | پای تا سر صورت و صدق و صفا
در میان شاه فرزندان عشق | مانده باقی بلکه جانی بس و حق
آفاقش را سجایای بس تمام | چشم بالش را حجابی بس تمام
های بجو دیدش که دارد انتظار | های بخواندش بر پا شد بیقرار

سفر عشق شیخ از ارادت

عاشق استاده چو نام و نشان | جاذب ما آوریدش کشان
با کمند جذبهٔ خویش او را کشید | عاشق ما را با خویش آورید
جذب ما او را کشیده لاجرم | جذب او ما را کشیده از حرم
هان بیارندش که مهمان من است | عاشق بی جانان من است
عاشق ما او و هم جانان ما است | اهل بیت ما این مهمان ما است
ز اهل بیت ما هر خبر الوری است | جان ما را جاذب او شوق جهات
هر صباح و دم دم حق چون براند | یک یک هر پیری رفت و مهمانها بخواند
در حضور آمد چو آن مهمان خاص | بس عنایت دید و عز اختصاص
التفات بیحد و اندازه یافت | جود جود همتش بی اندازه یافت
گرچه آن شیرازه از شیراز چو رفت | خویش بکیلان گشت آن شیراز رفت
چون قدم در راستی زد در اشید | راست جا نی فی کم و بیکات شد
خویش را بهر معنی توبه کرد | یافت تلقین و نصیب حق ازو به کرد
یافت تلقین دم و ذکر خفی | از حضور پیر روشن دل صفی
در میان چون نرد عشق آمد درست | خویش را در باخت در دادن نخست

یا علی مدد تمت الکتاب بحمد الله بعون الملک الوهاب
فی بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و شصت و شش ۱۲۶۶
لراقمه شیخ حسینی

[illegible]

گر تو را از غیب چشمی باز شد | با تو ذرات جهان همراز شد
نطق خاک و نطق آب و نطق گل | هست محسوس حواس اهل دل
هر جمادی با تو میگوید سخن | کو ترا آن گوش و چشم اندرون
گر نبودی واقف از حق جان باد | فرق کی کردی میان قوم عاد
جمله ذرات در عالم نهان | با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم | با شما نامحرمان ما خامشیم
از جمادی سوی جان جان شوید | غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت | وسوسهٔ تاویلها نربایدت
چون ندارد جان تو قندیلها | بهر بینش کرده‌ای تاویلها
[illegible] | [illegible]
گر آینه از آه گردد سیاه | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

هر کس [illegible] | [illegible]

العالم باجزائه [illegible] وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

مولوی

چون بت رخ [illegible] | [illegible]
از [illegible] عشق تو [illegible] شدم | کان [illegible] بهتر

مولی

حسبنا الله حسبت انک ثم

فرمایش جناب معصوم علیشاه نایب

جز علی کلی لا و الا الله نیست / کافتاب ذات از این ره محتجب نیست

نیست جز اثبات نفی از بهر کمال / هیچکس را راه در اثبات وصال

پایه پرورش دل زین تربیه لا / جز به نفی الا الله از فرد و لا

از ره لا اسرار تا ز الله نیست / بر اله از لا ور الا راه نیست

تا نه اسرار ذات الا الله رسد / ره ز لا هرگز نه بر الله رسد

زانکه ظلمات لا الا لستی / الله از الا عیان بر پا ستی

لا و الله بود این گشت / چند در زیر و بم این در نشست

چند نمودم عیان پا یا و لک / سر نهان زادم و جز نور ملک

وادم اگاهیست از لا و الله / گرنه لا بربندد زاله راه

باز وا بنما چیست لا اله کیست / در میان لا و الله راه کیست

رهنما در رهبر و راهیست عیع / پا به چه و چین سر الست عیع

در میان لا و الله این نشست / کو بسر الله و صورت در گست

جز علی الله را نمودی شان / پاش ان جز زین شان یار زایست

بنده شد جز زین شان زین تجلی طور / جلوه اثبات الهی ظهور

بیا بیوند اگر الهی / کو ز الله حسبت دهد اگاهی

جناب معصوم علیشاه نایب

اشاره بکلمه طیبه توحید و بیان سر آن و از صورت و معنی ... لا و الا ...

لا اله گفتی و الا الله گفتی / لا و الا شد بپا الله ...

نکته در توحید ذات نفی ... / گرچه الا الله ... شریک

گرچه ز الله جز ره الا نباشد ان / کامد این الا نشان ...

جز علی کلی لا و الا الله نیست / کافتاب ذات از این ره محتجب نیست

نیست جز اثبات نفی از بهر کمال / هیچکس را راه جز در وصال

از ره لا اسرار تا ز الله نیست / بر اله از لا ور الا راه نیست

زانکه ظلمات لا الا لستی / الله از الا عیان بر پا ستی

لا و الا الله بود این گشت / چند در زیر و بم این در نشست

چند نمودم عیان پا یا و لک / سر نهان زادم و جز نور ملک

وادم اگاهیست از لا و الله / گرنه لا بربندد زاله راه

باز وا بنما چیست لا اله کیست / در میان لا و الله راه کیست

رهنما در رهبر و راهیست عیع / پا به چه و چین سر الست عیع

در میان لا و الله این نشست / کو بسر الله و صورت در گست

جز علی الله را نمود شان / پاش ان جز زین نشان ...

بنده شد جز زین شان ... / جلوه اثبات الهی ظهور

بیا بیوند اگر الهی / کو ز الله حسبت دهد اگاهی

کتابخانه
مجلس شورای ملی

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

اندکی هست اگر در سر تو	آتش در جگر چاک زند
[illegible]	[illegible] کار
[illegible]	از [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بسکه بیمار شده ام از غم جانانه سوز

[illegible]